



از همین مؤلف :  
۱- آیات شنی سنوی  
۲- دیباچه ای بر تصوف و عرفان  
« راه سوم »

تالیف :  
نظام الدین نوری  
عضویت علمی نهضت گامزنان

@yehbaghalketab

قیمت ۹۰۰ ریال

# بازو به هم در آئینه

@yehbaghalketab

تالیف:

نظام اندین نوری

عضو هیات علمی دانشگاه مازندران



بارقه شمس درآینه

تألیف : نظام الدین نوری

چاپ و صحافی : چاپخانه توحید، امیرکلا، مازندران

طراح و خطاط : حسنعلی نیلجیان

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

مرکز پخش : ساری تلفن ۹۹۸۲۸

# فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۸	پیشگفتار
۱۲	مناجات
	- برخی از مهمترین نوشته‌ها در باره شرح زندگی مولوی و آثار او به صورت مشروح
۱۷	- برخی از مهمترین نوشته درباره شرح حال مولانا و آثار او به صورت فهرست
۳۰	- عشق ، قلب بیان مولانا
۷۲	- بهاء ولد پدر مولانا
۷۳	- مهاجرت بهاء ولد از بلخ
۷۶	- ملاقات بهاء ولد با شیخ عطار
۷۹	- شرح زندگانی مولانا جلال الدین محمد بلخی
۸۱	- مولد و نسب مولانا
۸۲	- برهان الدین محقق ترمذی
۸۸	- مولانا در دمشق
۹۲	- دوره انقلاب و حال مولانا
۹۲	- اولین ملاقات شمس و مولانا در دمشق
۹۲	- دومین ملاقات شمس با مولانا در قونیه
۹۳	- شمس الدین تبریزی
۹۷	- روایت محیی الدین عبدالقادر

تقدیم به استاد بزرگوار  
حضرت آیت‌الله العظمی خاتمی  
نظام‌الاسلامی تبریز

@yehbaghalketab

صفحه

صفحه

۹۸	- روایت دولت‌نشا ه
۹۹	- روایت ابن بطوطه
۱۲۰	- تاء شیر شمس تبریزی در جلال الدین
۱۲۰	- برتری دانش مولوی از شمس تبریزی
۱۲۸	- قامت استخوانی شمس
۱۳۰	- اوضاع زمان و تاء شیر آن در شخصیت شمس
۱۳۶	- آثار شمس
۱۳۸	- دوره تربیت و ارشاد
۱۳۸	- شیخ صلاح الدین زرکوب
۱۴۳	- وفات صلاح الدین زرکوب
۱۴۴	- حسام الدین حسین چلبی
۱۴۵	- تقریر مثنوی
۱۴۸	- برداشتی از وجود شمس و عشق مولانا نسبت به او و
۱۵۳	صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی
۱۶۱	- وفات مولانا
۱۶۷	- سبب سرودن شعر
۱۶۹	- وزن و قافیه از نظر مولانا
۱۷۱	- توحید و مقام اتحاد از نظر مولانا
۱۷۲	- روزه و جوع
۱۷۵	- مجاهدت و ریاضت مولانا
	- دنیا و عقبی از نظر مولانا

۱۷۸	- شخصیت مولانا از دیدگاه برخی محققان :
۱۷۸	۱- استاد جلال الدین همامی
۱۸۳	۲- استاد بدیع الزمان فروزانفر
۱۸۳	۳- استاد محمدتقی جعفری
۱۸۴	۴- عبدالباغی گولپینارلسی
۱۸۸	- معاصران مولانا :
۱۹۱	- شیخ سعدی و مولانا
۱۹۳	- شجره جانشینان مولانا
۱۹۴	- کتابنامه
۱۹۸	- فهرست اعلام :
۱۹۹	الف - اشخاص
۲۰۸	ب - کتاب
۲۱۰	ج - اماکن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشکش :

ضرور به نظر می رسد تا در باره تفکر و شخصیت این دسته از عارفان شاعر، تحقیق و تتبع جامع تری انجام گیرد، زیرا آنان به مثابه دریائی ژرف هستند که غواصان محقق برای دستیابی به دُرّ ارزشمندشان به قعر آن به جستجو بپردازند و از آب حیاتش بنوشند تا به مراد گمگشته شان نایل شوند.

همه این دگرگونیهای که در سَرّ "نی" و راز "نای" و نفس ناطقه ای چون مولوی سریان و جریان دارد، از برکت وجود پرشور شمس است. به اظهار خود مولوی که میگوید:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در خدیت دیگران

وجود شمس در زندگی مولانا به مانند جرعه و بارقه ای بود که به وجود مشتاق قابل اشتعال بسر بهاء ولد زده، او را یکباره منقلب نموده و به یک پارچه عشق و شور الهی مبدّل ساخته و سپس به فضای لایتناهی رسانده است تا جایی که از خود بیخود شده، جز ذات اقدس حق همه چیز از بین رفته است. چنانکه خودگوید:

حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر  
وز ملک هم بایدم جستن زجو کل شیء هالک الا وجهه  
بار دیگر از ملک پرآن شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

غرض از تاء لیف کتاب حاضر با فکرنارسای خود، توجه به همین عشق و شور مولانا است به شمس و عشق و شور شمس است به مولانا. در این مورد نمی توان برتری علت و معلول آن دو را مشخص کرد که کدام فاضلتر هستند، زیرا هر دو هم علتند و هم معلول و شمس وسیله ای شد تا مولانا بتواند به شمس واقعی و معشوق حقیقی خود یعنی حق که همان "الله نور السموات و الارض" باشد نایل شود و وجود افسانه آسای شمس بهانه و دستاویزی باشد تا نمایشنامه عرفانی مولانا محقق گردد و روح ملکوتیش از ناسوت به لاهوت رود و روح متجلی در شمس را از ثری به ثریا و نظر خاکیان را به جمال قدس افلاکیان متوجه سازد. بیت زیر نمایانگر نوای "نی" دل - دردمند دریای خروشان مولانا است:

... از توبه حق رسیده ام ای حق حق گزار من

شکر ترا ستاده ام شمس من و خدای من

مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی

تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من...

از این جهت دردمند گفته شد تا دلی دردمند نباشد و آرایش از قفس درونش به بیرون نمی جهد. دل هر شاعر واقعی نیز دردمند است، زیرا همه پارچه های گفتار و نوشتارش از تار و پود حرف ها و کلمه های درونش تشکیل یافته که گاهی با رنگ

شاد جلوه می کند وزمانی به رنگ سبز و زرد و رنگهای دیگر، در نهایت هرچه می نماید جلوه‌ای از خروش درونش است کسه در ظاهر آرام می نماید.

مولوی، آن عاشق سوخته جان محفل شریعت، غریق بحار اسرار طریقت، تقریر خامه حقیقت، بانک نای انسانیت، رونق افزای مقام آدمیت، خاکستر سوخته دل حقیقت، ملای انوار احدیت، گذران سیر و سلوک شدائد، وفی مودت، مظهر صداقت، مدآح خاندان طهارت، سرمدیاران معرفت، دلیل طریق هدایت، قوآل عاشقان اشارت، مشتاق اتصال حضرت الهیت، مسند نشین شریعت، زهرو راه طریقت، عاشق معشوق ازلی و نغمه پردازم بزلپیرو صادق پیغمبر (ص)، شارح مطالب شرع انور، عارف کامل دانای به حق واصل، خطیب معنوی، سراینده مثنوی، ملای رومی، به تناسب تحول و تصویری که در افکار و معتقدات مردم در قرون متوالی پدید آمده است، اهمیت مخصوصی پیدا کرده است.

او شاعر عرفانی و جامع معارف اسلامی در این سیر و سلوک عشق را شالوده و خمیر مایه کار خود قرار می دهد و اظهار می دارد: " این عشق است که موجب تزکیه و تصفیه نفس می شود و او را به معراج می برد."

چنانکه گوید:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق به حق در سراسر آثار او، به ویژه در مثنوی معنوی شرح می نماید و هرکس به اندازه فهم و ظرفیتش از آن دریای موج معارف اسلامی سیراب می شود. چنانکه خود اظهار می دارد:

آب جیحون را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی بتوان چشید

در نهایت در این وجیزه سعی شده است به گونه دیگری به وجود شمس نگریسته شود.

در اینجا وظیفه وجدانی خود می دانم از آقای حسین روزبهی مدیر کل محترم فرهنگ و ارشاد استان مازندران که در راستای گسترش و رشد فرهنگ جامعه بویژه فرهنگ این استان همت می گمارند، و همچنین از کارمندانی که به نحوی در چاپ این وجیزه مؤثر بوده اند، تشکر نمایم.

نظام الدین نوری گوتنایی

تابستان ۱۳۶۹

## منبت

ای خدای بی نظیر اینا رکن  
 گوش ما گیر و در مجلس کشان  
 چون بما بوئی رسانیدی از این  
 از تو نوشند از ذکورا زانات  
 ای دعا نا کرده از تو مستجاب  
 چند حرفی نقش کردی از رقوم  
 نون ابرو صا د چشم و جیم گوش  
 زین حروف ت شد خرد با ریک ریس  
 در خور هر فکر بسته بر عدم  
 حرفهای طرفه بر لوح خیال  
 بر عدم باشم نه بر موجود مست  
 عقل را خط خوان آن اشکال کرد

گوش را چون حلقه داری زین سخن  
 کز حقیقت می چشند این سرخوشان  
 سرمبند آن مشک را ای رب دین  
 بی دریغش در عطا یا مستغاث  
 داد دل را هر دمی صدف فتح باب  
 سنگها از عشق آن شده مچو موم  
 بر نوشتی فتنه عقل و هوش  
 نسخ می کن ای ادیب خوش نویسی  
 دمبدم نقش خیال خوش رقم  
 بر نوشته چشم و ابرو خدو خال  
 زانگه معشوق عدم وافی تر است  
 تا دهد تدبیرها را زان نور (۱)

۱- مثنوی معنوی

## بجز از تقییر زشته در باره شرح مولانا ، بصورت شرح :

۱ - آثار سلطان ولد

آثار سلطان ولد عبارتند از : ابتدا نامه ، انتها نامه ،  
 رباب نامه معارف .

۲ - آثار مولوی :

آثار وی عبارتند از : مثنوی معنوی ( در شش دفتر ) ، دیوان  
 کبیر ، مجالس سبعة ، مکتوبات ، فیه مافیه .

۳ - رساله سپهسالار :

این اولین کتاب مثنوی است که در باره مناقب مولانا به  
 رشته تحریر در آمده است . مولف آن مجدالدین فریدون بن احمد است  
 که به علت شغل سپاهیگری که در عهد سلجوقیان داشت ، به سپهسالار  
 معروف شده است . او چهل سال در خدمت مولانا بوده است .  
 سعید نفیسی مصحح رساله سپهسالار در مقدمه آن رساله درباره  
 زمان و چگونگی تالیف آن چنین روایت می کند :  
 " سپهسالار و احمد افلاکی ( صاحب کتاب مناقب العارفین ) در  
 يك خانقاه ، " خانقاه مولویان قونیه " به مولانا ارادت می ورزید  
 و این باعث شگفتی است که نه اسمی از سپهسالار و رساله آن در  
 مناقب العارفین است و نه اسمی از افلاکی و کتابش در رساله سپهسالار  
 در صورتیکه افلاکی در سال ۷۱۸ در همان خانقاه تالیف کتاب خود را  
 آغاز کرد و مولف این رساله نیز در همان اوان یعنی در میان  
 سالهای ۷۱۹ ، ۷۲۹ این رساله را تالیف کرده و برخی از کسانی که  
 در این رساله مطالبی از زبان آنها آمده همان کسانی اند که در  
 مناقب العارفین هم گفته ها از زبانشان آمده است .



آورده امیر شمس الدین چلبی پسر دوم بهالدین سلطان ولد است که پس از مرگ برادر مهترش جلا الدین فریدون در ۷۱۹ به جای او به خلافت این سلسله نشست و در ۷۲۹ درگذشته است و چون به مرگ او اشارتی نکرده پیدا است که پیش از ۷۲۹ این رساله را به پایان رسانیده و در این صورت قطعاً این رساله در میان سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ تألیف شده است و اینکه در صفحه ۱۵۲ پس از ذکر حسامالدین سلطان - واجد چلبی ( متوفی در ۷۲۳ ) و صلاح الدین عابد چلبی و رضوان الله - علیهم اجمعین ، نوشته شده دلیل نیست که این رساله پس از مرگ ایشان تألیف شده باشد و قطعاً هر دو در تألیف این رساله زنده بوده‌اند و ظاهراً " جمله رضوان الله علیهم اجمعین یا به طریق سهل انگاری آمده و یا آنکه کاتبی از پیش خود بر متن کتاب افزوده است . "

بررسی نامبرده در این مورد دقیق بوده و در همین مقدمه بازیه نکته‌ای اشاره می کنند ممکن است این رساله قبل از ۷۱۹ نوشته شده باشد ولی به طور قطع این ابهام را برای خواننده روشن نمی سازد . اما با توجه به نظر " عبدالباقی گولپینارلی " که خود نیز اهل ترکیه بوده و محقق اندیشه مولوی است ، می توان این احتمال موجود را به یقین تبدیل کرد که سیهسالار رساله خود را قبل از سال ۷۱۹ نوشته است .

" سیهسالار در سال ۷۱۲ هـ / ۱۳۱۲ م درگذشته و در جوار تربت پدر مولانا به خاک سپرده شده است . فرزند وی ، شرح احوال سلطان ، ولد و فرزندش اولو عارف چلبی ۷۲۰ هـ / ۱۳۱۲ م ) و - زندگینامه " برادر و جانشین وی شمس الدین عابد چلبی ۷۳۹ هـ / ۱۳۲۸ م

و حالات و احوال بعضی از خلفای مولویه را بدین رساله افزوده است .

۴ - معارف :

کتاب منشوری است از سلطان العلماء محمد بهالدین ولد پدر مولانا . این کتاب از ضبط مجموعه صحبت‌های او در اوقات مختلف تدوین شده است .

۵ - مقالات سید برهان الدین محقق ترمذی :

کتابی است منشور که از بیانات صوفیانه " سید برهان الدین - محقق ترمذی گردآوری شده است . برهان الدین از مریدان محمد - بهالدین ولد پدر مولانا و خلیفه " او که پس از بهالدین به ارشاد مولانا پرداخت .

۶ - مقالات شمس الدین تبریزی :

این کتاب از سخنان عارفانه " شمس الدین تبریزی و از مباحثات او با مولانا و ماجراهای فکری او با صوفیان بوجود آمده است . شمس الدین انقلابی عظیم در زندگانی مولانا ایجاد کرده است . از این رو این اثر نه تنها زندگانی و اندیشه های مولانا و شمس را منعکس می کند ، بلکه اطلاعات زنده و ارزنده ای از زمان حیات مولف را نیز در اختیار خواننده قرار می دهد . این کتاب به هر حال با همت سلطان ولد تدوین شده است . بعضی از پیروان طریقت مولوی ، این کتاب را از شمس نمی دانند و آن را منسوب به او می دانند و

۱ - مولانا جلال الدین ، زندگانی ، فلسفه ، آثار و گزیده‌ای از آنها ، تألیف عبدالباقی گولپینارلی ، ترجمه دکتر توفیق سبحانی موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ، تهران ۱۳۶۳ ، ص ۶۷ .

مجمولش می‌خوانند و اما برخی دیگر معتقدند که کنه اندیشه های مولانا و اصول طریقت مولوی در این کتاب نهفته است .  
۷ - مناقب العارفین :

این کتاب را شمس الدین احمد افلاکی که هشتاد سال بعد از وفات مولانا در سال ۷۶۷ هـ / ۱۳۶۰ م در گذشته است ، گردآوری کرده است .

تالیف این کتاب به امر اولو عارف چلبی در سال ۷۱۸ هـ / - آغاز شده و در سال ۷۵۴ هـ / ۱۳۵۲ م به پایان رسیده است . شمس الدین - ۱۳۶۰ م آغاز شده و در سال ۷۵۴ هـ / ۱۳۵۲ م به پایان رسیده است .  
شمس الدین احمد به علت انتساب به اولو عارف " عارفی " خوانده شده و به سبب آشنائی با نجوم " افلاکی " تخلص کرده است .  
این کتاب بر خلاف مناقب سپسالار که از رویدادهای که از رویدادهای کوچک بطسور خلاصه بحث می کند سرشار از حوادث است .  
مناقب العارفین را آقای تحسین یازیجی در دو جلد به ترکی ترجمه کرده و در سال ۵۴ - ۱۹۵۲ بنام انتشار داده است .

متن فارسی مناقب العارفین نیز به کوشش وی در دو جلد توسط انجمن تاریخ ترک " در سال ۶۱ - ۱۹۵۹ چاپ شده است .  
همه این محققان ایرانی و غیر ایرانی هر يك بنوبه خود با توجه به وسعت فکریشان ، تحقیقات ارزنده‌ای را در این مورد به جامعه ادب دوست این سرزمین اسلامی ارائه داده‌اند که هر يك از آن ، بمنزله عضوی هستند که بر روی هم ساختمان شخصیت مولوی را تشکیل می دهند و هر عضوی در جای مناسب خود قرار گرفته است .

## بفرز فقیر نیش زشته ، در باره شرح حال مولانا بصورت فزیت

الف - در باه مولانا و شرح حال او

۱ - آدمیت ، فریدون ۱۲۹۹ ، اندیشه های میرزا فتحعلی -

آخوند زاده ، تهران ، خوارزمی ، ۱۲۴۹

۲ - آنر لطفعلی بن آقاخان ، ۱۱۲۴ - ۱۱۹۵ ق . آتشکده آنر ،

تذکره شعرای فارسی زبان از آخر قرن نوزدهم هجری ، با مقدمه و

فهرست و تعلیقات جعفر شهیدی ، تهران : نشر کتاب ، ۱۳۲۷

۳ - افلاکی ، شمس الدین احمد بن اجی ناطور ، متوفی ۷۴۵ ق

@yehbaghalketab

- مناقب العارفین ، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات به کوشش تحسین یازجی ، آنقره ، انجمن تاریخ ترک ، ۱۹۵۹ - ۱۹۶۱ ، ۲ جلد .
- ۴ - خواندمیر ، غیاث الدین هماد الدین ، ۸۸۰ - ۹۴۲ ق ، تاریخ حبیب السیر اخبار افراد بشر ، با مقدمه به قلم جلال الدین - همایی ، تهران : خیام ، ۱۳۳۳ ، ۴ ج .
- ۵ - دشتی ، علی ، سیری در دیوان شمس ، تهران : ابن سینا ، ۱۳۳۷ .
- ۶ - سیری در دیوان شمس ، تحریر ۲ ، تهران : ابن سینا ، ۱۳۳۷ .
- ۷ - سیری در دیوان شمس ، تحریر ۳ ، تهران : جاویدان ، ۱۳۴۳ .
- ۸ - تذکره الشعرا دولتشاه سمرقندی ، از روی چاپ براون ، با مقابله نسخ معتبر خطی قدیمی ، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی ، تهران : بارانی ، ۱۳۳۷ .
- ۹ - رازی ، امین احمد بن احمد ، قرن ۱۱ . هفت اقلیم با تصحیح و تعلیق جواد فاضل ، تهران : علمی ، بی تا ، ۳ جلد .
- ۱۰ - رضا زاده شفق ، صادق ۱۲۷۴ - ۱۳۵۰ ، تاریخ ادبیات ایران ، تهران : علی اکبر سلیمی ، ۱۳۱۳ .
- ۱۱ - زرین کوب ، عبدالحسین ، ۱۳۰۱ ، با کباروان حله ، تهران : محمد علی علمی ، ابن سینا ، ۱۳۴۷ .
- ۱۲ - سپسالار ، فریدون بن احمد ، احوال مولانا جلال الدین - رومی ، گاونپور ، ۱۳۱۷ ق .
- ۱۳ - سپسالار ، فریدون بن احمد سپسالار ، زندگینامه -

- مولانا جلال الدین مولوی ، با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی ، تهران : اقبال ، ۱۳۲۵ .
- ۱۴ - سلطان ولد ، بها الدین محمد بن جلال الدین محمد ۶۲۳ - ۷۱۲ ق . مثنوی ولدی بحر خفیف معروف به ولد نامه ، با مقدمه و تصحیح و حاشیه نگاری جلال الدین همایی . تهران : اقبال ، ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ .
- ۱۵ - سلیم غلامرضا ، آشنائی با مولوی ، انتشارات طوس .
- ۱۶ - شبلی لقمانی ، محمد ، ۱۲۷۴ - ۱۳۲۲ ق . سوانح مولوی - رومی . ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی ، تهران : ۱۳۳۲ .
- ۱۷ - شجره ، حسین ، ۱۲۷۸ ، شخصیت مولوی ، تهران : ۱۳۱۶ .
- ۱۸ - صفا ، ذبیح اله ۱۲۹۰ ، گنج سخن ، شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ .
- ۱۹ - صاحب الزمانی ، ناصر الدین ، خط سوم ، مطبوعات عطاءئی ، ۱۳۵۱ .
- ۲۰ - علی شیر نوائی ، ۸۴۴ - ۹۰۶ ق ، مجالس النفاثس ، در تذکره شعرا قرن نهم هجری به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت ، تهران : ۱۳۲۳ .
- ۲۱ - فروزانفر ، محمد حسن بدیع الزمان ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹ ، رساله در تحقیق احوال و زندگانی
- ۲۲ - مدرس ، محمد علی ، ریحانه الادب فی تراجم المعروفین تهران : کتابفروشی خیام ، ۱۳۴۶ .
- ۲۳ - مصفا ، مظاهر ، مجمع الفصحا ، تهران : امیر کبیر ، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۰ .

۲۴ - مقدم ، علی ، دیباچه‌ای بر عرفان مولانا ، مطبوعاتی - عطائی ، ۱۳۵۴

۲۵ - گولپینارلی ، عبدالباقی (محقق ترك) مولانا جلال الدین ، ترجمه توفیق سبحانی موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ، تهران ، ۱۳۶۴

۲۶ - هدایت ، رضا قلی بن محمد هادی ، ریاضی العارفین ، به تصحیح و حاشیه مهدی قلی هدایت ، تهران ، کتابخانه مهدیه ، ۱۳۱۶ مقاله :

۲۷ - خوانساری ، محمد ، مندرج در کتاب بررسی‌هایی در باره مولوی ، شورای عالی فرهنگ و هنر ، ۱۳۵۴

۲۸ - رضا زاده شفق ، "

۲۹ - شهیدی ، جعفر ، "

۳۰ - صفا ، ذبیح اله ، "

عربی :

۳۱ - بغدادی ، اسماعیل بن محمد امین ، ۱۹۲۰ م ، ایضاح - المکتون فی الذیل علی کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون ، به تصحیح محمد شرف الدین یالتقیا ، تهران : اسلامیه جعفری ، ۱۹۶۷ م

۳۲ - حاجی خلیفه ، مصطفی بن عبدالله ، ۱۰۱۷ - ۱۰۶۷ ق • کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون ، به تصحیح محمد شرف الدین یالتقیا و رفعت بیلگه الکلیسی ، با مقدمه شهاب الدین النجفی - المرعشی ، تهران : اسلامیه ، جعفری ۱۹۶۷ م •

۳۳ - خوانساری ، محمد باقر ، ۱۲۲۶ - ۱۳۱۳ ق • روذات الجنات

فی احوال العلماء السادات ، به تصحیح محمد علی الروضاتی الا- صبهانی ، تهران : ۱۳۶۷ ق

ب - در باره مثنوی معنوی

۳۴ - مثنوی معنوی ، بعد از مقابله با پنج نسخه از نسخ قدیمه ، به سعی و اهتمام و تصحیح نیکلسون ، تهران ، علی اکبر علمی ، ۱۳۳۴

۳۵ - مثنوی معنوی ، تالیف جلال الدین محمد بن الحسین - البلخی ثم الرومی ، به تصحیح رینولد . ا . نیکلسون به اهتمام دکتر نصراله پور جوادی ، امیر کبیر ، چاپ اول ، تهران : ۱۳۶۳ ، جلد ۳

۳۶ - مثنوی معنوی با مقدمه رومی ، تفسیر ، به تصحیح نیکلسون ، ترجمه و تحقیق اوانس اوانسیان ، نشر نی ، تهران ۱۳۶۶

۳۷ - مثنوی معنوی ، کشف الابیات ، به اهتمام دکتر نصراله پور جوادی ، چاپ اول تهران : ۱۳۶۳ در یک جلد

۳۸ - مثنوی جلال الدین محمد بلخی ، دکتر محمد استعلامی ، کتابفروشی زوار ، چاپ اول ، ۱۳۶۰ ، جلد ۳

۳۹ - مثنوی رومی ، تبریز ، ۱۳۶۴ ق •

۴۰ - مثنوی رومی ، بمبئی ، ۱۲۶۶ ق •

۴۱ - مثنوی قسطنطنیه ، ۱۲۸۷ ق •

۴۲ - مثنوی مولوی معنوی ، با مقدمه و حواشی محمد الهی -

بخش خان فیض آبادی ، لکهنو ، ۱۲۸۲ ق •

۴۳ - مثنوی ، به اهتمام محمد رحیم علالدوله ، تهران : ۱۳۹۹ ق

- ۴۴ - مولوی ، جلال الدین محمد بن محمد ۶۰۴ - ۶۷۲ ق ، کتاب مثنوی ، خط و تصحیح حسن میرخانی ، از روی نسخه چاپی وقار ، با کشف الابیات از میر خانی ، تهران ، جاویدان ۱۳۳۹ ؟
- ۴۵ - مولوی جلال الدین محمد بن محمد ۶۰۴ - ۶۷۲ ق ، کتاب مثنوی ، خط و تصحیح حسن میر خانی ، تهران ، موسسه نشر کتاب اخلاق ۱۳۷۴ ق .
- ۴۶ - کتاب المثنوی المعنوی ، خط احمدبن الوصال ، بمبئی ، مطبعه محمد رضا شیرازی ، ۱۲۶۷ ق .
- ۴۷ - کتاب المثنوی المعنوی ، به سعی و اهتمام عبدالرحیم-مشتاقی ، تهران : علمی ، ۱۳۵۸
- ۴۸ - کتاب مثنوی معنوی ، از روی رینو الین نیگلسون ، پس از مقابله با نسخ خطی و چاپی دیگر و تصحیح در متن ، تهران : بروخیم ۱۳۱۴ - ۱۳۱۷ ، ج ۵
- ۴۹ - کتاب مثنوی معنوی ، به سعی و اهتمام عبدالرحیم-مشتاقی با کشف الابیات ، خط محمد علی مدرس زاده ، تهران : محمد حسن علمی ۱۳۲۰ .
- ۵۰ - کتاب المثنوی المعنوی با کشف الابیات از فاضل زاده - بدیع ، به تصحیح محمد تقی معرفت ، تهران : محمد حسن علمی ، ۱۳۳۶
- ۵۱ - کتاب المثنوی المعنوی ، تهران ۱۳۳۶ ؟  
عربی :
- ۵۲ - جواهر الآثار فی ترجمه مثنوی مولانا ۰۰۰ به قلم عبد - العزیز صاحب الجواهر ، تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۷ ، ج ۶

- ۵۳ - مثنوی جلال الدین الرومی شاعر الصوفیه الاکبر ، ترجمه و شرح و درسه محمد عبدالسلام کفافی ، صیدا ، بیروت به المکتبه - العصریه ۱۹۶۶ .
- ۵۴ - انتخاب مولوی ، مثنوی معنوی ، انتخاب کسره ناصرالدین شاه ، تهران : ۱۲۹۴ ق .
- ۵۵ - بانگ نای ، داستانهای مثنوی مولوی ، به انتخاب محمد علی جمال زاده با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ، انجمن کتاب ، تاریخ مقدمه ۱۳۳۷ .
- ۵۶ - پیچنگی ، و چند حکایت دیگر از مثنوی مولانا جلال - الدین رومی ، به اهتمام صادق گوهرین ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۴۴
- ۵۷ - چنگ مثنوی ، منتخباتی از شش دفتر مثنوی ۰۰۰ با مقدمه و توضیحاتی به قلم اسداله مبشری ، تهران : ۱۳۴۶ .
- ۵۸ - خلاصه مثنوی ، به انتخاب و ۰۰۰ نگارش بدیع الزمان - فروزانفر ، تهران وزارت فرهنگ و هنر ۱۳۲۱ .
- ۵۹ - خلاصه مثنوی رومی برای مدارس ، خلاصه کننده بدیع-الزمان فروزانفر ، تهران : ۱۳۲۱
- ۶۰ - داستانهای مثنوی ، انتخاب و اقتباس علی اکبر بصیری ، شیراز : کتابفروشی محمدی ، ۱۳۴۳ .
- ۶۱ - رونمای معنوی ، دهلی : ۱۳۱۹ ق .
- ۶۲ - عشق مولانا ، گرد آورنده ، فرح انتظام ، تهران : - کتابفروشی اشراقی ، ۱۳۴۵ .
- ۶۳ - لب لباب مثنوی ، ملا حسین کاشفی ، تهران ، بنگام - افشاری ، ۱۳۱۹ .

- ۶۴ - منتخب مثنوی رومی ، تهران ، محمد رضانی
- ۶۵ - منتخب مثنوی رومی ، ناصر الدین شاه قاجار ، تهران ، خاور ۱۳۲۹ .
- ۶۶ - منتخبی از مثنوی ، تهران آرمان ، ۱۳۳۶ .
- ۶۷ - مولوی جلال الدین محمد بن محمد ، ۶۰۴ تا ۶۷۲ ق ، پیشکش آوردن اعراب به بارگاه ایران (شعرا) ، به اهتمام علی مقدم تهران : ۱۳۱۳ .
- عربی :
- ۶۸ - فصول من المثنوی ، القاهره : مطبعه لجنه التالیف و الترجمه و النشر ، ۱۹۴۶ م .
- ۶۹ - فصول من المثنوی ، ترجمها و قدم لها عبدالوهاب عزام القاهره : ۱۳۶۵ ق .
- شرح و حواشی و تفاسیر :
- ۷۰ - آفتاب معنوی چهل داستان از مثنوی ، جلال الدین محمد-مولوی ، دکتر نادر وزین پور ، امیر کبیر ، ۱۳۶۶
- ۷۱ - احادیث مثنوی ، تدوین بدیع الزمان فروزانفر ، امیر-کبیر ، چاپ سوم ، تهران : ۱۳۶۱
- ۷۲ - اسرار ، شرح مثنوی ، هادی بن مهدی سبزواری ، تهران-مطبعه میر محمد باقر تهرانی ، ۱۲۸۵ ق .
- ۷۳ - اشارات ولوی در شرح اسفار و مطالب مشکله مثنوی - مولوی ، عماد اردبیلی ، محسن ، تهران : ۱۳۶۸ ق .

- ۷۴ - تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی الدین محمد بلخی ، تهران ، ۱۳۴۸ ،
- ۷۵ - تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی ، محمد تقی جعفری در ۱۵ جلد ، ۰۰۰۰ .
- ۷۶ - تفسیر مثنوی مولوی ، داستان قلعه ذات الصور یا دزهوش ربا ، جلال الدین همائی ، تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۴۹ .
- ۷۷ - حاشیه بر مثنوی ، عبد الفتاح ، بمبئی ، ۱۲۹۳ ق ، و ۱۳۴۰ ق .
- ۷۸ - شرح مثنوی مولوی ، لکھو ، ۱۳۱۲ ق ، ۴ جلد .
- ۷۹ - شرح مولانا روم ، لکھو ، مطبع نولکشور ، ۱۳۲۱ ق .
- ۸۰ - شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی ، ترجمه و تحشیه اکبر بهروز ، ۶ جلد ، تبریز ، ۱۳۴۸
- ۸۱ - شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی ، ترجمه عصمت ستار زاده ، تهران ۱۳۴۸
- ۸۲ - فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی جلال الدین محمد بن حسین بلخی ، تهران : دانشگاه تهران ۱۳۲۷ ، ۵ جلد .
- ۸۳ - ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی ، تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۴۳ .
- ۸۴ - مفتاح العلوم شرح مثنوی مولانای روم ، عرشی ، محمد-نذیر ، ۱۳۴۴ ق ۱۹۳۵ م .
- ۸۵ - مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی ، نیکسون ، ترجمه و تعلیق ، اوانسیان ، اوانس ، تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۵۰ .
- ۸۶ - مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی ، نیکسون ، ترجمه

و تعلیق اوانسیان ، اوانس ، تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۵۰

ج - دیوان شمس ( کبیر )

۸۷ - مولوی ، جلال الدین محمد بن محمد ۶۰۴ - ۶۷۲ ق ،

دیوان شمس تبریزی ( شمس الحقایق ) تهران : ۱۲۸۰

۸۸ - کلیات شمس تبریز ، لکنهو : مطبعه نولکشور ۱۳۰۲ ق

۸۹ - کلیات شمس یا دیوان کبیر ، با تصحیح و حواشی ،

بدیع الزمان فروزانفر ، تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۶ .

۹۰ - کلیات شمس تبریزی - دیوان غزلیات مولانا ۰۰۰ به

انضمام شرح حال مولوی به قلم بدیع الزمان فروزانفر ، سیری در

دیوان شمس به قلم علی دشتی ، تهران : امیر کبیر ، ۱۳۳۶

۹۱ - برگزیده دیوان شمس تبریزی ، دیباجه و تدوین محمد -

جعفر محبوب ، تهران : امیر کبیر ۱۳۴۲

۹۲ - دیوان شمس تبریزی ( شمس الحقایق ) ، اصفهانی .

۹۳ - دیوان کلیات شمس تبریزی ، لکنهو ، ۱۸۷۸ م .

۹۴ - دیوان کلیات شمس تبریزی ، لکنهو ، ۱۸۸۲ م .

۹۵ - دیوان کلیات شمس تبریزی ، لکنهو ، ۱۸۹۵ م .

۹۶ - شمس الحقایق ، لکنهو ، ۱۹۲۴ م .

۹۷ - غزلیات شمس تبریزی ، بادو مقدمه از جلال الدین همایی

و علی دشتی ، به اهتمام منصور مشفق ، تهران ، صفی علیشاه ، ۱۳۳۵

۹۸ - غزلیات شورانگیز ، شمس تبریزی ، به انتخاب فریدون -

کار : به انضمام شرح حال مولوی با مقدمه لطفعلی صورتگر . تهران

فروغی ، ۱۳۳۶ .

۹۹ - کتاب شمس الحقایق ، به سعی و اهتمام میزا احمد مهدی

تاجر کتابفروش : ۱۳۱۶ ق

۱۰۰ - کلیات شمس تبریز ، لکنهو : مطبع نولکشور ،

۱۳۳۵ ق .

۱۰۱ - گلچینی از غزلیات شمس تبریزی ، با مقدمه محمد -

جعفر محبوب ، تهران : اسکندری

۱۰۲ - مکتب شمس ، منتخبی از بهترین غزلیات مولانا با پنج

گزاره خارج از متن ، به اهتمام انجوی شیرازی ، تهران : ابن سینا

۱۳۳۷ .

۱۰۳ - مولوی ، جلال الدین محمد بن محمد ، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق .

منتخبات دیوان شمس تبریزی ، به اهتمام فضل اله گرگانی با مقدمه

صادق گوهرین ، تهران : ۱۳۳۲

۱۰۴ - منتخبات دیوان شمس تبریزی ، تهران ،

۱۲۹۴ ق .

۱۰۵ - منتخب از غزلیات مولانا جلال الدین محمد بلخی ،

شاخه های گل ، تهیه و تنظیم از م . درویش . تهران : جاویدان ،

۱۳۴۱ .

۱۰۶ - منتخب غزلیات شمس تبریزی ، بمبئی :

۱۹۳۷ م .

۱۰۷ - منتخب غزلیات مولانا جلال الدین بلخی ، کابل :

دولتی مطبعه ، ۱۳۴۶

۱۰۸ - منتخبی از غزلیات شمس تبریزی ، تهران :

آرمان : ۱۳۳۶

## اشهر مشهور:

## الف - فیه مافیہ

- ۱۰۹ - مولوی جلال الدین محمد بن محمد ، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق .  
رساله " فیه مافیہ : شیراز کتابفروشی جهان نما ، ۱۳۱۸  
۱۱۰ - فیه مافیہ . شیراز : ۱۳۱۸ ق .  
۱۱۱ - کتاب فیه مافیہ ، به سعی و اهتمام میرزا احمد هاشم  
خونساری ، تهران ، مطبعه سید مرتضی ، ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ ق .  
۱۱۲ - کتاب فیه مافیہ ، از گفتار مولانا جلال الدین محمد  
مشهور به مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر ،  
تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۳۰ .

## ب - مجالس سبعه

- ۱۱۳ - مجالس سبعه مولانا به تصحیح احمد رمزی آق یورک و  
ولد چلبی ایزبوداق . به اهتمام فریدون نافذک ، استانبول ،  
۱۹۳۷ م .  
۱۱۴ - مجالس سبعه جلال الدین محمد بلخی رومی ، به انضمام  
هفت مکتوب از کتاب مکتوبات مولانا . تهران : خاور ، ۱۳۱۵

## ج - مکتوبات

- ۱۱۵ - مکتوبات جلال الدین به معاصرین خود ، به اهتمام  
فریدون نافذک ، استانبول : ۱۳۵۶ ق .  
۱۱۶ - مکتوبات مولانا جلال الدین ، به تصحیح احمد رمزی  
آق یورک ، به اهتمام فریدون نافذک استانبول : ۱۳۵۶ ق .

- ۱۱۷ - مکتوبات مولانا جلال الدین رومی ، تهران : خاور ، ۱۳۱۵  
۱۱۸ - هفت مکتوب از مکتوبات مولانا ، تهران : ۱۳۱۵ (\*)

- (\*) - کتابنامه مولوی گرد آورنده : ماندانا ،  
صدیق بهزادی ، موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی مرکز  
خدمات کتابداری ، تهران : ۱۳۵۱ ، با استفاده از مآخذ زیر :  
۱ - افشار ، ایرج ، کتابهای ایران ، ۱۳۳۳ - ۱۳۴۵ ، تهران  
انجمن کتاب ، ۱۳۴۳ - ۱۳۴۷  
۲ - کتابشناسی ملی ، انتشارات ایران در سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۶ ،  
۱۳۴۹ ، تهران ، کتابخانه ملی ، ۱۳۴۳ - ۱۳۵۰ .  
۳ - خیامپور ، عبد الرسول ، فرهنگ سخنوران ، تبریز ،  
۱۳۴۰ .  
۴ - شفا ، شجاع الدین ، جهان ایران شناسی ، ج ۱ تهران :  
کتابخانه پهلوی سابق ، ۱۳۴۸ .  
۵ - فهرست کتابخانه دولتی تربیت تبریز ، ج ۱ ، تبریز ،  
۱۳۲۷ .  
۶ - مشار ، خانبابا ، فهرست کتابهای چاپی فارسی ،  
تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷ - ۱۳۴۲ .  
۷ - مشار ، خانبابا ، مولفین کتب چاپی فارسی و عربی ،  
تهران : ۱۳۴۰ .



## عشق، قلب سنان مولانا:

در میان برده خون عشق را گلزارها

عاشقان را با جمال عشقی چون کارها

او کشتی و کوشش عاشق را به جانب معشوق، بال و پر اومی داند و می گوید: " پرواز عاشق با عشق است . اگر شخصی خود را عاشق بداند ولی خود را در معشوق فانی نسازد ، و چنین عاشقی را در جهان عشق توانائی پرواز نخواهد بود ."

او به عشق حقیقی معتقد است و کشتی آنرا توصیف می کند :

درد عشق تو کند لطف ماست      زیر هر یارب تو لبیک هاست  
 پرو بال ما کند عشق اوست      موکشانش می کشدتا کوی دوست  
 هر که را جامه ز عشقی چاک شد      او ز حرص و عیب کلی پالک شد  
 شاد باش ای عشق پرسودای ما      ای طبیب جمله علت های ما  
 ای دوی نخوت و ناموس ما      ای تو افلاطون و جالینوس ما  
 عشق آن بگزین که جمله انبیا      یافتنند از عشق او کارو کیا  
 مولانا عشق غیر حقیقی را مورد مذمت قرار می دهد و می گوید:  
 عشق هائسی که از پی رنگی بود      عشق نبود عاقبت ننگی بود  
 او میان عقل و عشق فرق می نهد و می گوید جائی که عقل از رفتن عاجز است عشق بدون چون و چرا و پرداختن به چند و چون ، وارد مشکلات می شود و در هر شرایطی به گارش ادامه می دهد . او در اینمورد شواهد بسیاری دارد که از آن جمله آن ابیات ذیل است :

چنانکه در دیوان کبیرش عنوان می کند :

در میان برده خون عشق را گلزارها

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها

عقل گوید شش جهت حداست و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفتنم من بارها

عقل گوید پا منه کاندر فنا جز خار نیست

عشق گوید عقل را کاندر تو هست این خارها

همین عشق است که پایه اصلی مسلک و مرام و اساس مکتب و

طریقه عرفانی مولوی را می سازد .

غزلیات آتشین مولوی که در دیوان کبیر اوست ، یک پارچه

عشق و جذبه و حال است ، مثنوی شریف سرآغاز دفتر اول

بشنو از نی چون حکایت می کند      از جدائیها شکایت می کند

تا پایان مجلد ششم که به داستان شاهرزادگان و " دزهوش ربا "

ختم شده است ، سر تا پا بر محور عشق می گردد، بطوری که هیچکدام

از شش دفترش از اشعار گرم پرشور و حال و داستانهای عشق و عاشقی

خالی نیست و هر کجا رشته سخن به این احوال می کشد، فیل مولوی به یاد

هندوستان می افتد ، و مستی و جنون عشق عرفانی او را دست می دهد،

و چندان روشن و گرمی و سوز و فروغ در گفته های او موج می زند که

خواننده و شنونده را هر قدر هم تاریک و سرد و افسرده و بیخ زده

باشد ، بر سر حال می آورد و به او گرمی و روشنی و نشاط می بخشد .

طبیب همه علتها و داروی جمیع بیماریهای درونی و روانی بشر که از

شهوت و غضب و نخوت و ناموس تولید می شود در مکتب عرفان مولوی

همین عشق است .

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علت های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

تشتت و تفرقه حواس در اشتغال به امور مختلف متنوع دنیوی هم یکی از آفات خطرناک روحانی انسان است که او را همیشه از آرامش ضمیر و سکون خاطر و فراغت بال و تمرکز حواس محروم می کند : این مرض نیز جز با عشق درمان نمی پذیرد .

فکر تو قسمت شده بر صد مهم در هزاران آرزو و طم ورم جمع باید کرد اجزا را به عشق - تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق " طم ورم " بکسر اول و تشدید حرف دوم بمعنی " امور مختلف متضاد است از این در و آن در " در عربی گویند " جبالطم و الرام " یعنی تر و خشک ، یا بری و بحری یا آب و خالک ( ۱ ) ، و ظاهراً " منظور اصلی کتایه است از همان امور مختلف آشفته که در عرف محاورات فارسی " از این در و از آن در " می گوئیم ( ۲ ) :

سعدی می گوید :

غم عشق آمد و غمهای دیگر پاک ببرد  
سوزنی باید کز پای برآرد خاری

حافظ گوید :

دست از مس وجود چو مردان حق بشوی  
تا کیمیای عشق یابی و زر شوی

- 
- ۱ - جاء بالطم والرام ای بالبحری و البری اوبالرطب و الیاس اوبالتراب والماء او بالمال الكثير ( المنجمد )  
۲ - جلال الدین همائی ، مولوی نامه ، ج ۱ ، ص ۹ و ۱۰

جلال الدین به طرز بی سابقه ، لا اقل کم نظیری غزل و تصوف را به هم آمیخته ، مفاهیم عرفانی را با زبان غنائی و عاشقانه ای ادا کرده است که جذب و هم آن ، جز برای طبایع خاص ، طبایع ظریف و نادرپسندی که در موسیقی و غنا روحانیتی جستجو می کنند دشوار می گردد .

دیوان غزلیات عطار و عراقی محتوی همان مطالب عرفانی دیوان شمس تبریزیست . تار و پود هر سه آنها از افکار صوفیانه و تغزلهای عاشقانه ترکیب یافته است . با این تفاوت که در زبان جلال الدین محمد تصوف به شکل ششور و جذبه های عشقی درآمده ، حتی افکار عارفانه رنگ فلسفی خود را از دست داده و قیافه هیجان روحی گرفته است .

در دیوان عطار زمینه اصلی تصوف است و غزل برای زیبایی و رنگ و روغن زدن بدان به کار رفته و در اشعار عراقی زمینه اصلی غزل ، و افکار عرفانی به آن ملاحظه و جذبه و معنویت بیشتری داده است . هر دو گوینده صاحب سبک و شیوه ممتازند ، یعنی انسان احساس می کند که در غزلهای این دو شاعر دقت و هنر و صنعت به کار رفته است ، در صورتیکه بسیاری از غزلهای دیوان شمس مانند صدای متوالی امواجیست که باد آنها را به صخره های ساحل می کوبد .

ای یار من ای یار من ، ای یار بی زنهار من

ای هجر تو دل سوز من ، ای لطف تو غمخوا ر من

خوش میروی در جان من ، چون می کنی درما من  
ای دین و ای ایما من، ای بحرگوهر بار من

ای جان من ای جان من، سلطان من سلطان من  
دریای بی پایان من ، بالاتر از پندار من  
ای شبروان را مشعله، دیوانگان را سلسله  
ای منزل هر قافله ، ای قافله سالار من  
گوید بیا شرحی بگو، گویم چه گویم پیش تو  
گوید بیا حیلہ مجو، ای بنده طرار من

\* \* \*

ای هوش ما از خود برو ، ای گوش ما مزده شنو  
ای عقل ما سرمست شو، ای چشم ما دولت ببین  
من کیسه ها می دوختم ، در حرص او می سوختم  
ترک گذاروئی کنم ، چون گنج دارم در کمین  
ای شهسوار امرقل ، ای پیش عقلت نفس کل  
چون کودکی وز کودکی ، از جهل خایید آستین

نه در غزلهای هیچ عاشق شوریده ای این شور، این امتزاج  
عشق و فلسفه، این بی اعتنائی به هر چه که عشق نیست دیده  
می شود و نه در دیوانهای غنائی هیچ صوفی مجذوبی .  
مطلب قابل توجه اینستکه غزل ساده - یعنی اشعاری  
که فقط عواطف و غرایز انسانی را شرح دهد - در دیوان شمس

شیریزی فراوان نیست . با آنکه زبان زیان غزل و از عشق  
و مستی لبریز است ، اندیشه عرفانی و جهش روحانی در آن محسوس  
می باشد ، بیشتر از عطار جنبه غنائی دارد و بیش از عراقی  
جنبه معنوی ، سیر به طرف امور روحی آن مفهومتر است . بیان  
مطالب عرفانی و اشارات لاهوتی آن به سبک ساده متصوفی  
نیست ، با شور یک بشر عاشق دیوانه تواءم است :

امروز در این خانه همه بوی نگارست

زین بوی بهر گوشه نگاریست عیانی

خون در تن من باده صرفست از این بوی

هر موی زمن هندوی مستی است ستانی

در خانه بوی معشوق پیچیده است ، از در و دیوار آن  
رایحه معطری متصاعد است . از این بو مست می شود ، بس  
درجه ای مست می شود که خیال می کند به جای خون باده در رگهای  
وی می دود .

مفهوم را سایر عرفان ایران نیز گفته اند : هستی مطلق  
بر این خانه که عالم کون است پرتوی افکنده و کائنات جز  
انعکاس آن تجلی چیزی نیست . ولی آنچه بدیع و قوی و مشخص  
است تعبیر مولانا است ، حتی می توان گفت تعبیر هم مهم نیست  
بلکه احساس اوست . تعبیرات جلال الدین محمد از این جهت گیرا  
است که هیجان روح او را منعکس می کند . بوی محبوب چنان

سکری به وی می دهد که می پندارد خون او مبدل به باده شده  
و از اینرو هر موی او مانند هندوئی مست و بیحال افتاده  
است .

آدم مست در حال مستی حرف می زند، آنچه حس می کند  
می گوید، از استدلال و تعقل خبری ندارد، نمی توان پی جمله  
و کلمه بگردد، یا صغری و کبری بچیند، ضرورتی غیر ارادی او  
را به نشان دادن اشباحی که در مغز متهیج وی پیدا شده است  
می کشاند .

از خواندن این بیت همینگونه حالت از جلال الدین محمد  
استنباط می شود : او با فکر آرام و حسابگری جمله ها را سبک  
و سنگین نکرده است ، تا باین نتیجه رسیده باشد، که برای  
بیان حالت مستی خود گفتن جمله " من از این بو مست شدم "   
کافی نیست و برای نشان دادن حد اعلای مستی باید بگوید  
" خون در تن من باده صرفست از این بوی " ... خواندن  
دیوان شمس پیوسته این احساس را می پروراند که مولانا پی  
جمله نمی گردد، حالتی را در خود می یابد می خواهد آنرا  
بگوید، آنچه می گوید خود را چنان پنداشته است . ابیات  
زیادی در دیوان شمس هست که این معنی را نشان می دهد :

بیخودی ، تفویض مطلق و لبریز شدن از عشق .

خود پی نبرده ای تو که رگ دار نیستم

گر می جهد رگی بنما ، تماش بر کنم

ای فتنه مرد و زن	امشب در من بشکن
رخت من ونقد من	بردار و به یغماده
نیمی بخور ایساقی	ما را بده آن باقی
والله غلط گفتم	نی نی همه را ماده
خواهی که همه دریا	آب حیوان گردد
از جام شراب خود	یک کاسه بدریاده
خواهی که مه و زهره	چون مرغ فرود آیند
زان می که بکف داری	یک رطل ببه بالاده
خواهی که بیک لحظه	صد طرف صنم بینی
یک جلوه به عالم کن	می دار و ممفاده

پدر شعر فارسی می را چنین وصف کرده است ولی جهش گرم  
مولانا در آن خاموش است :

زان می که گر سرشکی از آن در چکد به نیل

صد سال مست باشد از بوی اونهنگ

آهو بدشتاگر بخورد قطره ای از او

غرنده شیر گردد و ننديشداز پلنگ

در بیان اندیشه های عرفانی زبان مولانا از شور مستی

و عشق جوش می زند. از آن باده ای که او مست شده است و باز

هم می خواهد، اگر یک کاسه بدریای شور بریزند مبدل به آب -

حیات می شود و اگر به آسمان رطلی بباشند ماه و زهره مست

شده چون مرغ فرود می آیند .

تعبیری به این قدرت و قوت راجع به اثر شراب، حتی در گفته شاعرانی که خمربه‌های معروف دارند دیده نمی‌شود. ادیب‌صابر همین مضمون را با استادی بسته و با همه پختگی و موزونی، گرمی لهجه مولانا در آن احساس نمی‌شود:

یک قطره از آن، غذای هامون کن  
تا لاله ستان کنیم هامون را  
یک جرعه از آن بریز بر جیحون  
تا گونه گل دهیم جیحون را

این قوت تعبیر ناشی از چیست؟

آیا از اینست که تنها به وصف رنگ شراب و اثر ظاهر آن که هامون را پراز لاله و جیحون را گلگون می‌کند اکتفا نکرده و اثری معنوی و حقیقی برای آن قائل است که دریاها را مبدل به آب حیات می‌کند و زهره و ماه را چون کبوتر از آسمان فرود می‌آورد؟

یا از مفهوم روحانی آنست که تعبیر سائیرین حمل بر اغراق شاعرانه می‌شود و آنچه او گفته است بر یکا معنوی و روحی و قابل تحقق؟ چه، بدیهی است یک جرعه شراب هرگز، نه جیحون را می‌تواند گلگون کند و نه هامون را برنگ لاله درآورد، در صورتیکه آن باده‌ای که جلال‌الدین محمد از آن دم می‌زند، یک جرعه‌اش کافیهست جهان هستی را زیروزبر کند "کن فیکون" ....

قوت و تشخیص مولانا بیشتر در مفاهیم اوست، در آن چیزیست که جان وی از آن اشباع شده و از اینرو به هر گونه تعبیری دست می‌زند:

من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو  
بیش من جز سخن شهد و شکر هیچ مگو  
دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید بگفت  
"آدم، نعره‌مزن، جامه‌مدر، هیچ مگو"  
گفتم "ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم"  
گفت "آن چیز دیگر نیست، دگر هیچ مگو  
من بگوش تو سخنهاى نهان خواهم گفست  
سربجنیان که بلی، جز که بسر هیچ مگو  
قمری جان صفتی در ره دل پیدا شد  
در ره دل چه لطیفست سفر، هیچ مگو  
گفتم "این روی فرشته ست عجب پا بشرست"  
گفت "این غیر فرشته‌ست و بشر هیچ مگو"  
گفتم "این چیست بگو، زیروزبر خواهم شد"  
گفت "میباش چنین زیروزبر، هیچ مگو"  
ای نشسته تو در این خانه بر نقش و نگار  
خیز زین خانه برون رخت ببر هیچ مگو

\* \* \*

بی خیال رخ آن جان جهان  
از خود و جان و جهان بیزارم  
بنده صورت آنم کلاه زانو  
روز و شب در گل و در گلزارم  
گفت " اگر در سرتوسوزمن است  
از تومن یک سرمونگذارم "

گفتمش " هر چه بسوزی توزمن  
دود عشق تو بود آثارم "

آنچه در دیوان شمس فتان و جذابست هنر شعر نیست، حتی می توان گفت سر قوت و کشش آن مفاهیم عرفانی هم نیست، بلکه این نکته دقیق و مهم است که غزلهای آن سیم نقاله ایست که ما را به اقطار مجهوله یک دریای طوفانزده می برد، تارهای پیر از نغمه ایست که انگشتان تباداری آنرا به نوا آورده: قلب پیر از ضربان و آینه جان پراز عشق و شور مسولاناست.

کمتر شاعر است که اشعار او تا این درجه آینه روح او بوده، و هنر شعر سهمی در ترکیبات آن نداشته باشد. از این حیث فقط شاید رباعیات معدود خیام را بتوان با اشعار جلال الدین محمد قیاس کرد. با آنکه دو گوینده در دو قطب مخالف قرار دارند ولی وجه مشابهت و قیاس اینست که رباعیات خیام نیز صد درصد آینه جان اوست، با این تفاوت که در اشعار خیام اندیشه و ارتعاش یک روح پراز قلق، پراز واقع بینی و بالنتیجه یاس آمیز هست و در دیوان شمس تبریزی گردبادی از جذب و شور به حرکت آمده است که اندیشه و هنر و هر گونه تعقل را در هم پیچانیده و با خود می برد " می برد آنجا که خاطر خواه اوست ". او سراسر امید است، امید او در عشق

ناپیدا کرانه او موج می زند:

وقت آن شد که بزنجیر تو دیوانه شویم  
بند را بر گسلیم از همه بیگانه شویم  
جان سپاریم و دگر ننگ چنین جان نکشیم  
خانه سوزیم و چو آتش سوی مغخانه شویم  
تanjوشیم و از این خنجر جهان برنانشیم  
کی حریف لب آن ساغر و پیمان شویم  
بال و پر باز گشائیم به بستان چو درخت  
گر در این راه فناریخته چون دانه شویم  
ما چو افسانه دل بسی سرو بی پایانیم  
تا مقیم دل عاشق چو افسانه شویم

این موج گرم و خروشان که در غزلیات شمس تبریزی احساس می کنیم ناشی از این نیست که از اندیشه های فلسفی برخاسته است، بلکه در جلال الدین چیزی نامحسوس تر و غیر قابل لمس تر و قویتر بکار افتاده است.

عشق محور دایره پهنآور است که دیوان شمس تبریزی و حتی مثنوی در آن " سر گردانند ". ماهیت این عشق بر ما پوشیده است زیرا از تمام خصوصیات و اوصافی که تا کنون برای عشق گفته اند مجرد است. از حدودیکه برای عشق های سرکش و بشری گفته اند دور می شود. ما فقط همه دریا را می شنویم ولی آنرا نمی بینیم.

عشق یکی از قویترین محرک های وجود انسانی است، منشاء حوادث و کارهای خارق العاده و گاهی سرچشمه آثار بزرگ هنری می شود. ولی عشقی که روح جلال الدین را به تلاطم انداخته است مانند معما غامض و فکر از رخنه کردن بدان ناتوان است. زیرا از عناصری که معمولاً عشقهای حاد از آن ترکیب می شود کسب قوت نکرده است.

عشق های سرکش را نوعی مرض یا عقده های روحی می توان گفت. مبداء آن غریزه جنسی و محرک آن ذوق چال ستائی است. اما پیوسته عاطفه های پرتوان دیگری مانند حب تشخص و تعیین، کینه و انتقام، خودپسندی و خودنمائی، اطفاء آرزوهای غامض و سوزانی که در یک نقطه متمرکز می شوند، با آن دومی پیوندند؛ آنوقت اهریمنی رام نشدنی در اندرون شخص بیدار می شود که رهایی از آن دشوار است. طوفانی پراز الکتریسته در فضای مشاعر غیر ارادی ببار می آید که صاعقه وار می ترکد و انسان را به هلاکت و گاهی به کارهای خارق العاده می کشاند.

اینگونه پدیده های عقده روحی در بشری که مرکب از شهوات گوناگون و غالباً " از منطقه روشن تعقل دور افتاده قابل فهم و قابل تعلیل است، ولی هنگامیکه از غرائز حیوانی برکنار و حتی از سایر شهوات انسانی مجرد شده و متوجه ما وراء الطبیعه گشته است، چگونه به این طغیان و سرکشی می رسد

چه عواملی آنرا مبدل به این هیجان و سودا کرده و این تمرکز فکری را ببار آورده است که همه ملاحظات دیگر، همه آرزوهای دیگر می سوزد و جز یک هدف روحانی باقی نمی ماند؟

آنچه ما را از تحلیل یا تعلیل عاجز و فهم آنرا بر شخص مشکل می کند این مطلب است. ولی بدون شبهه "عشق" نقطه دایره سیر روحی جلال الدین است. هر چه می گوید و به هر چه دست می زند و به هر سو که می رود در اطراف آن محور می گردد.

می نیاید سر عشق اندر بیان	همچو طفلان مهردارم بردهان
دوش عشق تو در آمد نیمه شب	از ره دزدیده یعنی راه جان
مرغ دل آواره دیرینه بود	بازدید از عشق جای بی نشان
بربرید و عشق را در برگرفت	عقل و جان را کار دشو بر استخوان
چونکه باشی فانی مطلق ز خود	هست مطلق گردی اندر لامکان
چون عبارت محرم را ز تونیست	لب فرو بستم قلم کردم زبان

\* \* \*

کار من اینست که کاریم نیست	عاشقم از عشق تو عاریم نیست
خویش من آنست که از عشق زاد	بهتر از این خویش و تباریم نیست
بر لب بحر تو مقیم مقیم	مست لبم گرچه کناریم نیست
میرسدم باده تو ز آسمان	منت هر شیره فشاریم نیست
باده ات از کوه سکونت برسد	عیب مکن زانکه وقاریم نیست

ملک جهان گیرم چون آفتاب گرچه سپاهی و سواریم نیست  
همچو شکر با گلت آمیختم نیست عجب گر سرخاریم نیست

گاهی شور بیشتر ، زبان گرمتر و جهش به سوی نامفهوم  
خارج از هر قاعده و رسم معمولی می شود :

ای آتش آتش نشنان	این خانه را ویرانه کن
وین عقل من بستان ز من	بازم زسر دیوانه کن
بشکن در خمخانسه را	بستان سبک پیمانسه را
بر هم زن این افسانه را	زهد مرا افسانه کن
ساقی بیار آن جام را	بستان ز من آرام را
ای شمس تبریزی بیبا	گز خود شد ستم در عنا
آتش بزن عقل مرا	بازم زسر دیوانه کن

این شور و سودای تفسیر نا پذیر گاهی رنگ دیگر به خود  
می گیرد . مثل اینکه توجه نفس بیک نقطه و متمرکز شدن اندیشه  
در یک امر ، نوعی " خود فراموشی " می آورد . گوئی دمی سوزان  
بر او تابیده و هر نوع تعیین شخصی را سوزانیده ، خود را -  
گونه دیگری می پندارد . " او " چنان بر وجودش مستولی شده است  
که از خود بیرون جسته و تمام جهات تعیین فردیش در ذات -  
معشوق مستهلک گردیده و قضیه " حدیده محمات " را به خاطر  
می آورد :

رنگ آهن محو رنگ آتشست ز آتشی میلافد و آهن و شست  
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم کویدا و من آتشم من آتشم

بدون این توجیه بعضی از غزلهای دیوان شمس بدون تفسیر  
می ماند . از آهنگ حماسی غزل زیر طنیننی بگوش می رسد که  
گوئی از اقطار مجهوله جهان دیگری برخاسته است . جاذبه های  
نامتناهی و روحی بکار افتاده : همه حالها ممکن ، همه رنجها  
خوشی و همه دردها آرامش گشته است . جهانی سراسر نور ،  
سراسر نوسان ، سراسر بیخودی پدید می آید که همه اعتبارات  
زندگانی حقیر انسانی در آن منحل و ناپدید می شود :

عاشقی بر من پریشان کنم  
کم عمارت کن که ویرانت کنم  
گر تو صد خانه کنی زنبو و وار  
چون مگس بی خانه و ماننت کنم  
تو بر آنکه خلق مست تو شوند  
من بر آنکه مست و حیرانت کنم  
چون خلیلی هیچ از آتش متسرس  
من ز آتش صد گلستانت کنم  
گر که قافی ترا چون آسبا  
آورم در چرخ و گردانت کنم



ای صدف چون آمدی در بحر ما

چون صدفها گوهر افشانت کنم

بر گلویت تیغها را دست نیست

گر چو اسمعیل ، قربانت کنم (۱)

@yehbaghalketab

۱- سیری دردیبوان شمس ، علی دشتی، جاویدان ۱۳۶۲ تحت

عنوان عرفان در سیمای عشق .

حافظ :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه گررد رخت دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد

عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید بتماشاکه راز

دست غیب آمد و در سینه نامحرم زد

دیگران قرعه قسمت همه برعیش زدند

دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت

که قلم بر سز اسباب دل خرم زد

سنائی :

از عشق ندانم که کیم یا به که مانم

شوریده تنم عاشق و سرمست و جوانم

با کس نتوانم که بگویم غم عشقش

نه نیز کسی داند این راز نهانم

نظام الدین نوری ( مؤلف کتاب ) :

با تضمینی از غزل مولوی در رشای شهید آیتا... مطهری  
و در واقع مقایسه‌ای نیز میان عقل و عشق است سروده شده  
است. بدین منظور که عارفان به عشق متکی هستند و فیلسوفان به  
عقل :

" در میان پرده خون عشق را گلزارها

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها

عقل گوید: شش جهت حد است و بیرون راه نیست

عشق گوید: راه هست و رفتنم من بارها... "

\* \* \*

در میان دشت لاله عشق را گلزارها

جامها از خون نهاده نزد عشق بارها

عاقلان را با عقل محدود است کار

اشتران را سوی این بازار کاسد بارها

چند و چون عقل در حد است و رسم ای عاقلان

" عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها "

"عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست "

بر گل رویش ز استدلال عاقل خارها

عقل گوید هرکه برّد زین قفس بی راه است

" عشق گوید راه هست و رفتنم من بارها "

سر نهاده نای در گوشم به بانگ چنگ وعود

همره بانگ هزار و نغمه چو بارها

باز گوید عاشقانه رازها با سوز و ساز

باز برّد مرغ دل بر دشت و برگهارها

لاله خون آلود می روید ز خون ما هنوز

گل گریبان چاک و آتش بر دل گلزارها

با زبان حال گوید بلبل شیدا هنوز

ای بسا منصورها از عشق حق بردارها

" عقل گوید پامنه کاندنر فنا جز خار نیست "

چون نهادی پای بنهادی همه بر نارها

عشق گوید عقل را کاندنر تو هست این خارها

" در میان پرده خون عشق را گلزارها "

آری! آری! " مرتضی " را عشق حق در خون کشید

چون مطهر بود کرد او با خدا دیدارها

پند عاقل نیست دام مرغ عشق ای عاقلان

روح عاشق بر تراست از پند و این پندارها

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

بیمها او را از طراران ، از عیارها

عشق میدانی بدید و عاشقی آغاز کرد

پای کوبان بر سر کالا و این بازارها ...

گشت او محبوب و " نوری " از پی انوار حق  
گشت یکسر دیده‌ها در مرگ او و خونبارها

### آوای دل

عمریست که دل در کف سودای تو دادیم  
دل در بسی غم‌آزی شه‌لای تو دادیم  
از روز ازل واله و دیوانه نبودیم  
دیر است که عقل از پی ایمای تو دادیم  
ما مست و خرابیم ز پیمانۀ عشقت  
ما عمر گرانمایه به مینای تو دادیم  
در ملک دو عالم ، صنما هر چه در آن بود  
ما در عوض دیدن سیمای تو دادیم  
پُر شد قدح شعر من از بناده لبهات  
ما شعر و شعور از پسر صهبای تو دادیم  
هر لحظه خیال تو دَرَد جامۀ صبرم  
سرا به فنای پُر ابقای تو دادیم  
بر حور و پری راه نظر مانگشائیم  
ما میل نظر بر رخ زیبای تو دادیم  
خلق همه شیّدای تو اما دل و دین را  
ما بر سر چشمان دلارای تو دادیم

گلشن به گل و بلبل و پروانه سپردیم  
آهوی دل خود، زه صحرای تو دادیم  
ما را که نبود میل به آوای ملائک  
صد گوش شدیم ، گوش به آوای تو دادیم  
وز نوش گذشتیم و تب نیش گزیدیم  
نوشین به لب مست و گوارای تو دادیم  
از فرط خضوع نیست که شد قامت ما خم  
ما قامت خود بر قد رعناي تو دادیم  
گر بخت من و موی تو در سوگ نشستند  
از عاقبت ماست که جان پای تو دادیم  
بذر گلی که " نوری " در این باغ فشانده است  
روئید به چمن لاله و خون پای تو دادیم

علیرضا علیقلیان :

نطفه مهر تو چون در رحم خاک افتاد  
 شد گل مریم و شوری به دل باغ نهاد  
 نغمه سبز تو شد ما، من تشویش دلم  
 مخمل خاطر هات خلوت غم برده زیاد  
 بارش عاطفه از چشم تو خیزاب زند  
 باره سرخ لبست مستی می داده به باد  
 غمزه سرگس مستت چو دره جامه عقل  
 عقده بخت مرا خنده بگر تو گشاد  
 خوشه زلف تو آویزه دل کردم و جان  
 طلعت طالع من هاله ابروی تو داد  
 ای گل گریه من جای تو بر چشم من است  
 بستر دیوهام آرامگه روی تو باد  
 تا زلیخای دلم یوسف چشم تو بدید  
 جامه تن بدید آه بر آمد ز نهاد  
 شیشه عمر " علی " در گنجد وعده تو ست  
 بلبل مهر تو از گلشن من دور مباد

\* دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

مرکز بهشهر ، ۱۳۶۹

ها تفامفها نی :

اقلیم عشق

ای فدای تو هم دل و هم جان  
 وی نثار رخت هم این و هم آن  
 دل فدای تو چون تویی دلبر  
 جان نثار تو چون تویی جانان  
 دل رهاندن ز دست تو مشکل  
 جان فشانیدن بیای تو آسان  
 راه وصل تو راه بر آشوب  
 درد عشق تو درد بی درمان  
 بندگانیم جان و دل بر کف  
 چشم بر حکم و گوش بر فرمان  
 گر سر صلح دارد اینک دل  
 ور سر جنگ داری اینک جان  
 دوش از شور عشق و جذبه شوق  
 هر طرف می شتافتم حیوان  
 آخر کار شوق دیدم دارم

سوی دیر مغان کشید عنان . . .

من مبتلای عشق و دلم دردمند تست

از پای تا سرم همه صید کند تست

این چون و چند دل همه در عشق و دوستی

از حسن بی نهایت بی چون و چند تست

گفتی ز عشق ره سلامت بری ز درد

عشق تو در دلست و دلم دردمند تست

خواجوی کرمانی :

چو جام بیخودی نوشم جهانرا جرعه دان سازم

چو در میدان عشق آیم فرس بر آسمان رانم

چو خضرم زنده دل زیرا که عشقت آن حیوانم

چو نوحم نوحهگر زانرو که درچشم طوفانم

عبدالواسع جلی :

هرگز تو چون من عاشق دلسوز نیایی

خسود را بر خصمان تو نماز نبینم

در عشق تو زمین روی همی ای بت مه روی

من روی نگه داشتن راز نبینم

نشاط اصفهانی :

آمدم تا رسم تو در عاشقی پیدا کنم

عشق را فرزانه سازم عقل را شیدا کنم

عشق را از دیده سوی دل برم از دل بجان

باده را از لب بجام از جاهد رمینا کنم

خیالی بخاری و شیخ بهاء الدین عاملی :

تاکی به تمنّای وصال تو یگانم

اشکم شود از هر مزه چون سیل روانم

خواهد بسر آید شب هجران تو یا نه ؟

ای تیر غمت را دل عشاق نشانم ،

جمعی بتو مشغول و تو غایب زمیانم ،

\* \* \*

رفتم به در صومعه زاهد و غایبم

دیدم همه را پیش رخ را کعبه و ساجد

در میکده رهبانم و در صومعه زاهد

که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه

\* \* \*

آندم که عزیزان بیروندی بی هر کار

زاهد به سوی مسجد و من جانب خممار

حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

من یار طلب کرده و او جلوه گه یار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

\* \* \*

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو  
 هر جا که روی پر تو کاشانه توئی تو  
 در میکده در دیر که جانانه توئی تو  
 مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو  
 مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

\* \* \*

بلبل به چمن ز آن گل رخسار نشان دید  
 پروانه در آتش شده انوار عیان دید  
 عارف مفتروی تو در پیرو جوان دید  
 یعنی همه جا عکس رخ یار تو ان دید  
 دیوانه نیم من که روم خانه به خانه

\* \* \*

عاقل به قوانین خرد راه تو بویید  
 دیوانه برون از همه آیین تو جویید  
 تا غنچه شکفته این باغ که بویید  
 هر کس به زبانی صفت حمد تو گویید  
 مطرب به غزلخوانی و بلبل به ترانه

\* \* \*

بیچاره " بهائی " که دلش زار غم تست  
 هر چند که عاصی است ز خیل خدم تست  
 امید وی از عاطفت دمبدم تست  
 تقصیر " خیالی " به امید کرم تست  
 یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه (\*)

\* \* \*

@yehbaghalketab

\* خیالی بخاری ، شاگرد خواجه عصمتا ... بخارائی بوده  
 و وفات او را حدود ۸۵۰ هـ ، در بخارا ذکر کرده اند . این  
 غزل را به سبب آنکه شیخ بهاء الدین عاملی بعدها تخمیس  
 نموده در ایران معروف شده و جزو آثار ادبی قرار گرفته است  
 و الحق در حالات و افکار عرفانی بسیار جالب و جاذب است . ( ماء خذ ،  
 از سعدی تاجامی ، تاریخ ادبی ایران ، تاء لیفادوار دبیران  
 انگلیسی ، ترجمه علی اصغر حکمت ، ابن سینا ، ص ۲۲۸ .

نظامی گنجوی :

مناظره خسرو با فرهاد :

نخستین بار گفتش : کز کجائی

بگفت : از دار ملک آشنائیی

بگفت : آنجا به ضعت در چه کوشند

بگفت : انده خرنده و جان فروشنده

بگفتا : جان فروشی در ادب نیست

بگفت : از عشقبازان در عجب نیست

بگفت : از دل شدی عاشق بدینسان

بگفت : از دل تو میگوئی ، من از جان

بگفتا : عشق شیرین بر تو چون است

بگفت : از جان شیرینم فزون است

بگفتا : دل ز مهرش کی کنی پاک

بگفت : آنکه که باشم مرده در خاک

بگفتا : گر کسبش آرد فراچنگ

بگفت : آهن خورد گر خود بود سنگ

بگفتا : دوستیش از طبع بگذارد

بگفت : از دوستان ناید چنین کار

بگفت : از صبر کردن کس خجل نیست

بگفت : این دل تواند کرد ، دل نیست ...

هاتف اصفهانی :

دل شد هزار پاره ، ناله هزار داستان

این خود ز قصه عشق ، آغاز داستانست

نام ترا شنیدن ، چون آرزوی جانست

بر لب مقام دارد ، چون درد لب همانست

سعدی :

شب فراق که داند که تا سحر چندست ؟

مگر کسی که به زندان عشق در بندست

خیال روی تو بیخ امید بنشاندمت

بلای عشق تو بنیاد صبر بر کندست

عجب درآنگه تو مجموع و ، گر قیاس کسی

به زیر هر خم مویت دلی پراکنند است

وحشی بافقی :

بازی عشق است کاینجا اقلان درش درند

عقل کی منصوبه این نرد می داند که چیست

قطره‌ای از باده عشقت صدبرای زهر

هرکه يك پیمانمزمین می خورد ، می داند که هست

شیخ بهائی :

آنانکه شمع آرزو ، در بزم عشق افروختند

از تلخی جان کندم ، از عاشقی وا سوختند

دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مساله

و امروز اهل میکده رندی ز من آموختند

یارب چه فرخ طالعدنآنانکه در بازارعشق  
 بردی خریدند و غم دنیای دون فروختند  
 بگنر ز علم رسمی که تمام قیل و قالست  
 من ودرس عشق ای دل که تمام و جدو حالست  
 طمع وصال گفتی که به کیش ما حرامست  
 تو بگو که خون عاشق به کدام دین حلالست  
 به جواب بردمندان بگشا لب شکرخا  
 به کرشمه کن حواله که جواب صد سؤالست  
 ما عاشقان مستیم ، سر را ز پا ندانیم  
 این نکتهها بگیرد بر مردمان هشیار  
 در راه عشق اگر سر ، بر جای پا نهادیم  
 بر ما مگیر نکته ما را ز دست مگذار

فخر الدین عراقی :

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدائی  
 چه کنم که هست اینها گل باغ آشنائی  
 بمکدام مذهبست این بمکدام قسمت است این  
 که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرائی  
 در گلستان چشم ز چه رو همیشه باز است  
 به امید آنکه شاید تو به چشم من در آبی  
 لب میگون جانان جام در داد  
 شراب عاشقاناش نام کردند

به گیتی هر کجا درد دلی بود  
 به هم کردند و عشقش نام کردند  
 من مست می عشقم هشیار نخواهم شد  
 وز خواب خوش مستی بیدار نخواهم شد  
 چون ساخته بردم در حلقه نیارامم  
 چون سوخته عشقم در نار نخواهم شد

شاه نعمت اله ولی :

دوش رفتم در خرابات مغان رندان مست  
 دیدم آنجا عارفان و عاشقان مستانه مست  
 در هوای آفتاب روی او یکمان شده  
 جمله نرات وجود از عاشق فرزانه مست  
 کعبه در وی گشته حیران بتکنه مدهوش او  
 صومعه نالان ز عشقش آمده ، میخانه مست

شیخ عطار :

عشق جانان همچو شمع از قدم تاسر بسوخت  
 مرغ جان رانیز چون پروانه بال و پر بسوخت  
 عشق ، آتش بود ، کردم این دل مجمر چو عود  
 آتشش سوزنده بد ، هم عود وهم مجمر بسوخت  
 صائب تبریزی :  
 پای گستاخ منه بر در کاشانه عشق  
 سر منصور بود کنگره خانه عشق



آیة ا... استاد حسن حسن زاده آملی:

آنکس که بگوی عشق محرم نیست

دیو است و دد است یورآدم نیست ...

ای بی خبر از سحرگه عشق

عاشق چو سحر رسد در عالم نیست

زخم دل عاشق بلاکش را

جز مرهم وصل هیچ مرهم نیست

ما فوق زهر مقولت آمد عشق

جوهر نبود ز کیف و از کم نیست

دل باخته جمال جانان را

از هر چه مقدرش بود غم نیست

فرزانه شهید راه عشقش را

بزم طرب است و دار ماتم نیست...

...

بیدلی اندر دل شب دیده بیدار داشت

آرزوی دیدن رخساره دلدار داشت

گاه از پندار فصلش می خراشیدی رخس

گاه در امید وصلش گونه گلنار داشت...

تا بخود آمد که دلدار است آن سلطان حسن

با جمالش در میان آینه بازار داشت

یار با او عشق می ورزید و او دنبال یار

یار اندر دیدماش او انتظار یار داشت...

وصف عاشق چه توان کرد که وی از دل و جان

هر بلایی که زیارت خریدار شده است

صفی علیشاه :

عشق دریائست گانجا چاره نبود برغریبق

آشنا دروی با بین بی دست و پائی چون کنم

می دانیم که عرفا برای نیل به حق ، خود را فدا

می کنند ولی حضرت امام حسین (ع) در این راه نه تنها خود

را فدا کرده ، بلکه افراد خانواده و بستگان خود را نیز به

طور دستجمعی در این راه قربانی کرده است .

در اینجا شایسته است قصیده عالمانه «سلطان عشق»

سروده استاد بزرگوار آقای دکتر امیر محمود انوار از اساتید

دانشگاه تهران، ذکر گردد:

« سلطان عشق »

سلطان عشق خیمه به صحرای جان زدست

از غم شراره ها به دل انس و جان زدست

دل را سپر نموده و در پیش روی یار

تیغ ستان به دشمن دون بی امان زدست

پا بر فلک نهاده و لاهوت میسرود

گام شرافتست که بر فرقدان زدست

افلاکیان ز روزن گردون نظاره گـ  
 چو گان عشق را که به گوی زمان زدست  
 گرو بیان زیام فلک دوخته ، نـگاه  
 براخگر حسین که بر خاکیان زدست  
 تنها نه آتشیست که بر قلب ما ، فکنند  
 آتشی به هفت پرده کون و مکان زدست  
 صحرا شده سیاه ز مرغان صیـدواو  
 شهباز سدره است که بر ماکیان زدست  
 در صبح کار تیغ فلق را نگرکـسه او  
 از غمد شب کشیده و بر آسمان زدست  
 و آنگه غروب سرخ شهادت نگر که خـون  
 رنگ شفق به جوشن شیر زیان زدست  
 گردش گرفته جمع زنان حرم چـنان  
 گوئی که حور حلقه بهیاب چنان زدست  
 گلهای سرخ در بر او از جنان عـدن  
 گلهای آتشت که بر هر چنان زدست  
 رویش جو صبح روشن و مویش جو شب سیاه  
 از روی و موی رنگ من و دشمنان زدست  
 بر ذوالجناح همچو محمد نشسته اسـت  
 شمشیر حیدری بر بر گستوان زدست

شـبـدیـز کی رسد به مقامات ذوالجنـاح  
 اینجا براق را به خدا او عنان زدست  
 آری براق عشق به معراج مـردود  
 کی رخسارستم است که بر هفت خوان زدست  
 گوئی نهنگ زیر دو پایش شناورسـت  
 یا ازدها بجای عنان بردها ن زدست  
 از هیبتش سیاه عدو جمله در فـرار  
 از زخم سم او همگی الامان زدست  
 اینجا نه تیغ هندی و ترک است وروموزنگ  
 شمشیر صفدر است و فرند ازیمان زدست  
 این ذوالفقار حیدر و شمشیر اولیاست  
 کز دست حق گرفته حسین بر میان زدست  
 نیزه چو عاج محکم و چون نشتر است تیز  
 بر سینهها نشسته و بر استخوان زدست  
 این پرچم علیست به هنگام جنگ بـدر  
 سر از شکوه بر علم کاویان زدست  
 صبح نبرد پرچم او همچو برف بـود  
 کز نقش (لافتی) ش دهان بر بیان زدست  
 اما که ظهر خون عزیزان و یـاوران  
 بر آن سپید رنگ گل ارغوان زدست  
 اسبش سپید و جامه سپید و عـلم سپید  
 اما به ظهر نقش همه زعفران زدست

ای کوفیان درنگ ، چه کردید در جهان  
 آن میزبان که تیغ ، سر میهمان زدست  
 اندم که خواست دست خدا خلقتی ز خاک  
 نور حسین آمده بر خاکدان ، زدست  
 اندر ازل که خواست خدا خلقت نخست  
 از نور نقشا حمد آخر زمان زدست  
 از فاطمه است نور محمد که در حسین  
 با نور حیدری ره صد کهکشان زدست  
 آری حسین کیست همان نور احمد است  
 کز آفتاب حیدر و زهر اعیان زدست  
 مشتاق روی اوست جهانی بروز حشر  
 آری شرار عشق به پیرو جوان زدست  
 او ناخدای کشتی دین محمد است  
 در بحر خون به کشتی او بادبان زدست  
 بر بادبان عزت دین محمدی  
 نقشی زمهر و عشق خدا جاودان زدست  
 زانوار روی اوست که هر صبح در فلک  
 نقاش حُسن رنگ کران تا کران زدست  
 یا خون سرخ اوست که هر شام بر شفق  
 دست قضا به لوح قدر بی گمان زدست  
 خوب و بدی نه رسم زمان حسین بود  
 این مهر ضمت است که برای جهان زدست

قبل از یزید بوده یزیدان بی شمار  
 دل بعد او زدست یزیدان فغان زدست  
 گوئی یزیدگو ، بگشا چشم و خود ببین  
 بر ملک حق چه آتشی این سر گران زدست  
 رزم آوران پهنه رزمیم و بساک نیست  
 گر خصم ضرب و طعن به تیغ و سنان زدست  
 تن عاقبت به خاک سپارند و روح ماست  
 کز خاک تیره خیمه بر لامکان زدست  
 گلهای سرخ لاله که رنگین زخون ماست  
 از خاک عشق رسته و بر گلستان زدست  
 بلبل شدست مادی روح بلند ما  
 بر شاخ قد همت ما ، آشیان زدست  
 بر برگ گل نشسته و از ظلم عفلقی  
 بر دفتر وجود دو صد داستان زدست  
 یا رب بحق آن دل خونین ، کربلا  
 و آن ناله ها که آتش دل را به جان زدست  
 دلهای پاره پاره ما را دوا فرست  
 از مرهم ظفر که رقم در قران زدست  
 نصر خدا و فتح خداوند زان ماست  
 این فال نیک را قلم بی نشان زدست  
 محمود غم مخور ز ستمها و جور خصم  
 زیرا خدا ستمگر دون را نهان زدست

گویی و حرارت عشقی که از کانون نور توفیق و عنایت الهی به شخص طالب کمال و اهل سیر و سلوک روحانی رسیده باشد زودتر و بی خطرتر از ریاضتها و عبارتهای معمولی او را به سر منزل مقصود می‌رساند .

مولوی خود جامع صورت و معنی است و کردار را به گفتار در آمیخته و عشق حُق در دل و جاننش چون شیر و شکر بهم آمیخته .

او زن و فرزند را برای رسیدن به حق ، حجاب راه نمی‌داند و همه موجودات را از عالی و دانی ، پنهان و آشکار مظهر اسما و صفات پروردگار می‌شناسد و در هر چه می‌نگرد ، سیمای او می‌بیند و هر چه گوش فرا می‌دهد از دمه‌های او می‌شنود و می‌سراید :

دممه این نای از دمه‌های اوست .

مولوی مانند يك متکلم ، به کثک قیاسات تمثیلی و تشبیهات شاعرانه در تأیید و اثبات عقاید و مبانی قرآن و اهل شریعت اهتمام می‌ورزد و قضایائی مانند حقیقت توحید ، واقعیت روح ، کیفیت حشر- و نشر و حدود جبر و اختیار را موافق مذاق اهل شریعت تعیین می‌کند و با این همه لُب و مغز شریعت را عبارت از عشق می‌داند .

او به علوم اسلامی از قبیل تفسیر ، حدیث ، اخلاق ، مسائل -

کلامی ، فقه و حقوق اسلامی اطلاع کافی داشته است .

@yehbaghalketab

وی در آثارش صدها مطلب ارزنده در باره معارف عمومی ، - الهیات و ارزیابی موجودیت انسانی مطرح کرده و در باره این مطلب سخنان گوناگون و اندیشه های متعدد ابراز نموده است .

با دقت کافی در آن مطالب این حقیقت روشن می‌شود که منظور اصیل جلال الدین و یگانه هدف او نشان دادن راههای تصفیه و تزکیه روح برای رهسپار شدن بسوی خداست که این نوع طرز تفکر با آیات و روایات فراوانی استشهد شده است .

مولوی شخصی است متکلم و متکلمی است فقیه ، و فقیهی است عارف که خود از عالم ناسوت در گذشته است و اندیشه ملکوتش پای بر سر ملکوت و جبروت زده است و قصد مقام جمع الجمیع و لاهوت کرده است ، چه او پیرو صدیق مسند نشین لولاک هست که بر سدره المنتهی و قاب قوسین - اَوَادَنی رایت نبوت زد و قرب وصال یافت .

کلام گیرنده شاعر که دنباله سخنان شاعران خراسان و دره‌بندی و اساس تحت تاثیر آنانست شیرینی و زیبایی و جلای خاصی دارد و همیشه با سادگی و روانی و رسائی و بی پیرایگی همراه است غیر از سخن منظوم از او آثار منشور " فیه مافیه " و " مکاتیب " و " مجالس - سبعه " به جای مانده است .

آثارش را همه می‌شناسند، کیست که نشاه غزلهای او ( دیوان - شمس ) لذت نبرده و از گنجینه‌های حقایق و صیقل الارواح او ( مثنوی - معنوی ) سرمایه ها برنگرفته و از " مجالس " و " مکاتیب " و " فیه مافیه " او راه اسرار باطن نبرده باشد ؟ شعر او شوق انگیز و نثر او دلاویز است .

کلامی ساده و دور از هرگونه آرایش دارد ، ولی در همان حال چنان به مهارت تلفیق شده است ( خاصه در غزلهایش ) که گویی چندگاه سرگرم آرایش آن بود . اما او چنین نبود ، شعر مانند سخن عسادی ، شاید سهل تر از سخن روزانه ما ، بر زبانش جاری می شد ، گاه در شب - زنداریهایی که با حسام الدین داشت و گاه در جذبات عشق و غلبیات اشواق که از خود بیخود بود و در سماع ، جامه داران ، با خدای خود به زبان شعر که زبان خداست ، سخنهای گرم می گفت . بلی سخنی گرم و سوزنده اما به لطافت ما معین و به صفای آب زلال ، چه شوهرها که در غزلهای او نهفته است . گاه به صریحی متلاطمی از احساسات شبیه است و زمانی به شعله های آتش که از وجود سوختهای سر بر آورده باشد .

غزلهایی همه مقرون به نازکیهای مضامین عشقی و در همان حال پر از حقایق معنوی دقیق و عرفانی ، و ملو از تعارضات به اصول و مبادی تصوف که الحق هر يك از آنها شایسته شرح و تفسیری جداگانه است .

مثنوی او در شش دفتر به بحر رمل مسدس سروده شده است ، حدود ۲۶۰۰۰ بیت دارد . در این منظومه که آنرا بحق باید یکی از بهترین نتایج اندیشه و ذوق فرزندان آدم و چراغ فروزان راه عرفان دانست ، مولوی مسائل مهم عرفانی و دینی و اخلاقی را مطرح می کند و هنگام توضیح ایراد آیات و احادیث و امثال و یا تعریفی با آنها مبادرت میجوید .

غیر از مثنوی ، دیوان غزلهای او به نام شمس تبریزی ، و مجموعه رباعیاتش معروفست . غزلهای مولوی به منزله دریای جوشانی از عواطف حاد و اندیشه های بلند شاعر است که با فراز و نشیبها همراه باشد . کلامش در غالب این غزلهای مقرون به شور و التهاب

شدیدیست که برگزیده آن در احوال مختلف دست می داد . در همه آنها مولوی با معشوقی نادیدنی و نایافتنی کار دارد که او را یافته و دیده و با او از شوق دیدار و وصال و فراق سخن گفته است .

ساختن منظومه های عرفانی وسیله عارفان بزرگ پارسی گوی مدتها پیش از مولوی آغاز شد . اصولاً شعر از حدود قرن چهارم هجری در خانقاه ایران راه جست و راهجویی آن به میان صوفیان بیشتر از آن زمان آغاز شد که تصوف از دایره تزهّد و تعبد پای فواتر نهاد و جنبه حال و ذوق گرفت . شیوع اشعار حکیمانه و اندرزی نیز در این میان وسیله ای برای تقویت و تایید اشعار عارفانه گردید زیرا این دونوع از اشعار فارسی در بسیاری از مواد به یکدیگر نزدیکند و بهمین سبب است که می بینیم اولین شاعر بزرگ متصوف ایران ، سنائی شعر - اندرزی و شعر صوفیانه را همراه هم و توأم با یکدیگر در تصاید و غزلهای مثنوی خود در صحنه ادب فارسی به پیش می برد و این شیوه او در شاعران دیگر موثر افتاد .

مولوی هم خود به حدیقه الحقیقه حکیمسنائی توجه خاصی داشته و این کتاب بمنزله یکی از کتابهای بالینی او بوده است و اثر آن در مثنوی آشکار است و جایی او را به شیخ کبیر ملقب نموده است که می گوید :

آن حکیم غزنوی شیخ کبیر      گفته است این پند نیکو یاد گیر  
پیش یوسف نازش خوبی مکن      جز نیاز و آه یعقوبی مکن  
بشنو از قول سنائی دررموز      معنئی تا واقف آیی بر کسوز  
بزرگترین و مقتدرترین شاعری که بعد از سنائی دست به نظم منظومه های طولانی عرفانی زد ، عطار نیشابوری بوده است . و مولوی

وارث حقیقی و واقعی دو استاد مقدم در اعتلای شعر عرفانی و ایجاد اثر جاویدان خود " مثنوی معنوی " است ، و درست است که گفت :  
عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

بها، ولد پدر مولانا :

شرح حال بها<sup>۱</sup> ولد :

بنا بر روایت افلاکی، مولف کتاب مناقب العارفین، پدر مولانا، بها<sup>۱</sup> الدین محمد خطیبی بکری معروف به " بها<sup>۱</sup> ولد " است که او را سلطان العلماء لقب دادند و حدود سه هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت در محضر او به کسب فیض اشتغال داشتند .  
پدر او حسین ابن احمد خطیبی از افاضل روزگار و علامه زمان بود چنانکه رضی الدین نیشابوری در محضر وی به تحصیل علم می پرداخت .  
افلاکی در ادامه اظهار می دارد :

" بها<sup>۱</sup> ولد از اکابر صوفیان بود، خرقة<sup>۱</sup> او به احمد غزالی می پیوست و خویش را به امر معروف و نهی از منکر معروف ساخته و عده بسیاری را با خود همراه کرده بود و پیوسته مجلس می گفت و هیچ مجلس نبود که از سوختگان ، جان بازیها نشدی و جنازه بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکمای فلاسفه و غیره کردی و به متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی " و خواص و عوام بدو اقبال داشتند . " و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند " و آخر اقبال خلق ، خوارزمشاه را خائف کرد تا بها<sup>۱</sup> ولد را به مهاجرت مجبور سازد . " (۱)

۱- مناقب العارفین ، شرح حال بها<sup>۱</sup> ولد - فصل اول

مهاجرت بها، ولد بدیع :

چون بها<sup>۱</sup> ولد در سنین جوانی انواع علوم را فراگرفته بود، بهمین جهت حدود سیمد تن از مفتی و متقی او را لقب سلطان العلماء دادند . این عمل موجب شد تا دست اندرکاران حکومت و بعضی فلاسفه باب مخالفت را با او بکشایند و او را مجبور به هجرت نمایند و خود او نیز علت مهاجرت خویش از بلخ را ، رفتار ناشایست همین دو- طبقه بیان کرده است .

افلاکی ادامه می دهد " حضرت بها<sup>۱</sup> ولد دائما " از سر منبر در اثناي ذکر ، فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را مبتدع خطاب کردی و آئینه وار حال هر یکی را کماکان باز نمودی و ایشان از این تفریع و راستگوئی او قوی رنجیدندی و اصلا " مجال قال و امکان جواب و سوال نبودی " (۱) .

در مورد علت اختلاف فخر رازی با بها<sup>۱</sup> ولد نظر افلاکی را خاطرنشان کردیم و اینک نظر استاد بدیع الزمان را در این مورد میخوانیم :

" اکنون باید دید که خلاف و کینه ورزی فخرالدین رازی با طبقه صوفیان و بها<sup>۱</sup> ولد اصل تاریخی دارد یا آنکه فقط جهت خلاف صوفیه و فلاسفه در اتکا به دلیل عقل و بی بنیاد شمردن آن میان فخر رازی و بها<sup>۱</sup> ولد که هر يك در طبقه خود عظمت هر چه تماثر داشتهاند دشمن فرض شده است . فخر الدین رازی در خدمت خوارزمشاه گرامی و معزز

۱- مناقب العارفین - شرح حال بها<sup>۱</sup> ولد - فصل اول

چندانکه خوارزمشاه، به خانه وی می رفت و به نقل و صاف؛ (۱) ابتدا سلطان محمد به زهاد و گوشه نشینان و متصوفه عقیده راسخ داشت و پیوسته در ترجیح آنان بر علما با فخر رازی جدال می کرد و اعتقاد داشت که چون این طائفه در خواهش بر نفس و هوی پرست بسته و به کمتر قوت و خشن تر جامه ای قناعت کرده اند به صدور کرامات و حصول مقامات تخصصی یافتند و فخر الدین همواره جانب علما را به دلیل عقل و نقل ترجیح می داد تا اینکه فخر رازی از خر بندگان اصطبل خاص دو تن را مقرر فرمود تا لباسی ژنده در پوشیدند و بر سر سجاده مرقع بنشستند و فوجی از تلامذۀ بر قاعده مریدان گرد آن دو حلقه زدند و فخرالدین خوارزمشاه را بیاورد تا از همت آنان مدد جوید و او با تواضع تمام بنشست و از انفاسشان مدد جست و صلوات موفور مبذول داشت و چون خوارزمشاه بیرون آمد فخرالدین گفت این دو صوفی نمای سجاده نشین که امروز خوارزمشاه به خدمتشان تبریک میجوید دیروز در اصطبل خاص همنفس اسبان و استران بودند و امروز جامه مرقع پوشیده سجاده نشین گشته اند، تنها به پوشیدن جامه کبود شاهد حقیقت رخ ننمایند و فضیلت عالم که شبانروز در طلب علم تحمل شداخت میکند پایمال نگردد در کتاب روضات الجنات نقل شده است که میانه فخر الدین و مجدالدین بغدادی کینه و دشمنی بغایت رسیده بود تا آخر الامر به سعایت شاگردان او سلطان مزبور مجدالدین را در آب جیحون غرق ساخت و از

۱- تاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحه ۷۸۹) و این مطلب را کمال الدین- حسین خوارزمی در مقدمه جواهر الاسرار و جامی در نفحات الانس نقل کرده اند .

روی این قرائن می توان گفت که فخر الدین رازی با صوفیان نظر خوبی نداشته و شاید بر تقدم آنان در حضرت خوارزمشاه حسد می برده و به وسائل شتی در تخریب بنیاد عقیده وی بدین صنف متشبث می شده است و بنابر این سعایت وی در حق بها<sup>۱</sup> ولد هم از مرحله واقع بیرون خواهد بود . قطع نظر از رقابت شخصی از دیر باز میانه فلاسفه که وسیله ادراک حقایق را تنها دلیل عقل می دانند و صوفیان که عقل محدود و پای استدلالیان را چوبین و بی تمکین می شمارند و معتقدند که جز وسیله صفای روح بر اثر ریاضت و جذبۀ الهی به شهود حقایق نتوان رسید ، بساط منازعت چیده شده بود و شعرا (۱) متصوف قرن ششم بایبانی هر چه صریحتر طریقه حکما را نکوهش میکردند و آنان را مبتدع و از صواب منحرف می شمردند و بهاالدین هم بر سیرت اسلاف فلاسفه را به انحراف از صواب مذمت میکرد و بالمواجهه به فخرالدین طعن می زد . و مولانا فرزند بها<sup>۲</sup> الدین در مذهب فلاسفه (۲) طعنها کرده و در حق فخر رازی (۳) می گوید :

۱- مانند ، سنایی ، خاقانی و جامی

۲- چنانکه در مثنوی گوید :

فلسفی را زهره نی تا دم زند دم زند قهر حقش برهم زند

فلسفی کو منکر حنانه است از حواس اولیایبیکانه است

۳- فخر رازی در فنون حکمت و طرق کلام و در علم ارسطو و

ابن سینا و فلسفه فارابی ، سرآمد شناخته می شد و به گفته مولف کتاب

" احوال و زندگی مولوی " او برای حفظ جان و بدست آوردن فرمتی از

بی تالیف و نشر افکار و علوم به امرای غور پیوست .

اندین ره گر خرد ره بین بدی فخر رازی ، راز دار دین بدی ۱  
 ملاقات بها<sup>۲</sup> ولد با شیخ عطار  
 پس از آنکه بها<sup>۲</sup> ولد با خاندان خود بر اثر رنجش خوارزمشاه  
 یاخوف سپاه مغول شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت قصد حج کرد و  
 بجانب بغداد رهسپار گردید و چون به نیشابور رسید وی رابا شیخ -  
 فریدالدین عطار اتفاق ملاقات افتاد و بگفته دولتشاه شیخ عطار  
 خود " بدیدن مولانا بهالدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین  
 کوچک بود ، شیخ عطار کتاب اسرار نامه را به مولانا جلال الدین  
 هدیه کرد و مولانا بهالدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش  
 در سوختگان عالم زند " و دیگران هم این داستان را کم و بیش نکر  
 کرده و گفته اند ۲ که مولانا پیوسته اسرار نامه را با خود می داشت ۳  
 بها<sup>۲</sup> ولد در بغداد

هنگامیکه بها<sup>۲</sup> ولد از بلخ عزیمت کرد از عمر فرزندش جلال الدین  
 پنج سال و علاالدین محمد هفت سال گذشته بود . اقلکی اظهار دارد : ۴  
 " چون بها<sup>۲</sup> ولد و همراهانش بحوالی بغداد نزدیک شدند ، خفیران  
 شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا میائید ؟ حضرت بها<sup>۲</sup> ولد  
 سر معاری بیرون کرده جواب داد " من الله و الی الله و لا حول و -

۱ - احوال و زندگانی مولانا جلالالدین محمد - بدیع الزمان

ص ۸-۱۱

۲ - جامی در نفحات الانس

۳ - احوال و زندگانی مولانا - همان مولف - ص ۱۸-۱۷

۴ - مناقب العارفین - شرح حال بها<sup>۲</sup> ولد - فصل اول ( ۱۷/۱ )

لا قوه الا بالله " از مکان می آئیم و به لامکان می رویم . خفیران  
 عرب در عجب فرو ماندند ، یکی را به جانب خلیفه فرستاد از کیفیت  
 حال اعلام کردند که جماعتی بس انبوه رسیده اند ، اغلب علما<sup>۳</sup> و  
 فضلا<sup>۴</sup> اند و از جانب خراسان می رسند ، خلیفه از استماع احوال آن  
 جماعت حیران شد و یکی را به خدمت شیخ مشایخ الزمان شهاب الدین -  
 سهروردی رحمه الله علیه فرستاد تا به دارالخلافه حاضر شوند چون شیخ  
 این حکایت را از خلیفه بشنید ، فرمود که ما هذاالابها<sup>۵</sup> الدین ولد -  
 بلخی ، چه این نوع سخن ، این طرز گفتار در این عصر هیچ کس نگفته  
 است مگر بها<sup>۲</sup> ولد . سپس از وی دعوت کرد تا به دار الخلافه بروند  
 ولی بها<sup>۲</sup> ولد دعوتش را نپذیرفت و ترجیح داد تا در مدرسه مستمریه ۱

۱ - مدرسه مستمریه منسوب به المستمر بالله خلیفه عباسی  
 ( ۶۴۰ - ۶۲۴ ) که بنا<sup>۶</sup> آن به امر مستمر در سنه ۶۲۵ آغاز گردید و  
 بسال ۶۳۱ انجام یافت و مقرر گشت که هر یک از مذاهب چهارگانه -  
 ( مالکی ، حنفی شافعی ، حنبلی ) ۶۲ تن بتحصول فقه مشغول شوند از  
 این روی حاملین فقه در آن مدرسه ۲۴۸ تن بودند . و در دار الحدیث  
 هم ده تن بقرائت حدیث در روزهای شنبه و دوشنبه و پنجشنبه اشتغال  
 داشتند و علاوه بر اینها مدرسه دارای مکتبخانه نیز بود و علم حساب  
 و طب نیز خوانده می شد و تعهد مرضی هم از وظائف مدرس طب بشمار  
 می رفت و امور معاش حاملین مدرسه از هر جهت منظم بود و علاوه بر  
 ماهیانه کلیه لوازم معاش روزانه به ایشان می رسید . ( احوال و شرح  
 زندگانی مولانا - همان مولف - ص ۳۰ ) ، نفحات الانس ، عبدالرحمن -  
 بن احمد جامی ، تصحیح مهدی توحیدی پور .



نزول کنند ."

بها<sup>۱</sup> ولد هنوز از بغداد عزیمت نکرده بود که به خلیفه خبر رسید که لشکر چنگیزخان با پانصد هزار نفر مغول شهر بلخ را به محاصره گرفتند و چندین شهر خراسان را غارت کرده و برده و اسیران زیاد گرفتند . از روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نموده و از آنجا به دمشق رسید و مردم آن سرزمین از وی دعوت کردند تا در آنجا مقیم شود اما او راضی نشد و اشاره کرد که محل اقامت ما در اقلیم روم (۱) بوده و خاک ما در زمین دارالطک قونیه (۲) است سپس از شهر ملاطیه و ارزنجان گذشته به شهر "لا ه" از توابع قونیه رسید و در آن شهر دستوربنای مدرسه راداد که پس از تکمیل آن مدت هفت - سال و یا به قولی یازده سال در آن به تدریس علوم اشتغال داشته است تا اینکه جلال الدین محمد به حد بلوغ رسید و با دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی ازدواج کرد و از آن ازدواج "سلطان ولد" بوجود آمد (۶۲۳) و خود بها<sup>۱</sup> ولد در سال ۶۲۸ وفات یافت (۳) .

۱- مراد از روم شرقی ، همان ترکیه فعلی است .

۲ - قونیه شهری است در ترکیه ( ترکیه درگذشته به آناتولی، آسیای صغیر و روم شرقی معروف بود ) در دامنه سلسله جبال توروس به ارتفاع ۱۰۲۷ متر از سطح دریا قرار دارد . شهری بسیار قدیمی بوده و آثاری از قبل تاریخ در اطراف آن به چشم میخورد . اسکندر - مقدونی در نیمی دوم قرن چهارم پیش از میلاد مسیح ، سیطره خود را بر آن گسترش داد .

۳- افلاکی - همان ماخذ ، شرح حال بها<sup>۱</sup> ولد .

سلطان ولد چگونگی مهاجرت جد خویش را به صحیح ترین وجه آن

بصورت زیر به نظم کشیده است :

چنانکه از بلخیان بها<sup>۱</sup> ولد  
ناگهش از خدارسید خطاب  
چون ترا این گروه آزرند  
بسر آ از میان این اعدا  
چون که از حق چنین خطاب شنید  
کرد از بخل عزم سوی حجاز  
بود در رفتن و رسید خبر  
کرد تاتار قصد آن اقوام  
بلخ را بستند بزاری زار  
آمد از کعبه در ولایت رم  
از همه ملک روم قونیه را

گشت دلخسته آن شه سرد  
کای یگانه شهشه اقطاب  
دل پاک ترا ز جا برند  
تا فرستیمشان عذاب و بلا  
رشته خشم را براز تنید  
زانکه شد کارگردراو آن راز  
که از آن راز شد پدید اثر  
منهزم گشت لشکر اسلام  
گشت از آن قوم بی حدوشمار  
ناشوند اهل روم از او مرحوم  
برگزید و مقیم شد آنجا (۱)

شرح تذکر مولانا جلال الدین محمد بلخ:

اسم و لقب : نام او به اتفاق تذکره نویسان (۲) محمد و لقب او جلال -

۱ - ابتدا نامه ، سلطان ولد ، م ۹۱ و ۹۰ نقل از کتاب مولانا -

جلال الدین گولپینارلی .

۲ - تذکره دولتشا ، طبع لیبن ( م ۱۹۳ ) و نفعات الانس جامی و تذکره هفت اقلیم و آتشکه در ذکر رجال بلخ و مجالس المؤمنین چاپ ایران ( م ۲۹۰ ) و روضات الجنات چاپ ایران جلد چهارم ( م ۱۹۸ ) و تذکره ریاضی العارفین چاپ ایران ( م ۵۷ ) و کتب دیگر .

الدین است و همه مورخان او را بدین نام و لقب شناختند و او را جز جلال الدین به لقب خداوندگار نیز می خوانند و خطاب و لفظ خداوندگار گفته بها<sup>۱</sup> ولد است و در بعضی از شروح مشوی هم از وی به مولانا خداوندگار تعبیر می شود و احمد افلاکی در روایتی از بها<sup>۲</sup> ولد نقل میکند که "خداوندگار (۱) من از نسل بزرگ است" و اخلاق خداوندگار با عقیده الوهیت بشر که این دسته از صوفیه معتقدند، تناسب تمام دارد.

لقب مولوی که از دیر زمان در میان صوفیه و دیگران بدین استاد حقیقت بین اختصاصی دارد در زمان خود وی و حتی در عرف تنکریه نویسان قرن نهم شهرت نداشته و جزو عناوین و لقبهای خاصی او نمی باشد و ظاهراً این لقب از روی عنوان دیگر یعنی (مولای روم) گرفته شده باشد.

و موید این احتمال آن است که در نفعات الانسی این لقب بدین صورت (خدمت مولوی) بکرات در طی ترجمه حال او بکار برفته و در عنوان ترجمه حال وی نه در این کتاب و نه در منابع قدیمتر مانند تاریخ گزیده و مناقب العارفین کلمه مولوی نیامده است.

۱ - نمونه آن در صفحات اشاره شده ذیل و نیز در جاهای

دیگر مناقب العارفین ذکر شده است:

(۱/۷۱، ۱۲۹/۱، ۱۳۵/۱، ۱۷۲/۱، ۲۰۲/۱، ۲۲۴/۱، ۲۵۶/۱، ۳۸۱/۱، ۶۳۷/۲، ۶۵۲/۲، ۶۸۰/۲، ۶۹۸/۲، ۷۱۱/۲، ۷۳۱/۲ و ۷۰۰) - فریدون بن احمد سیهالار نیز مولوی را با عنوان خداوندگار یاد می کند.

لیکن شهرت مولوی به (مولای روم) مسلم است و به صراحت از گفته حمدالله مستوفی<sup>۱</sup> و فحوای اطلاعات تذکره نویسان مستفاد می گردد و در مناقب العارفین هر کجا لفظ (مولانا) ذکر می شود، مراد همان جلال الدین محمد است<sup>۲۰</sup>.

### مولد و نسب مولانا:

مولوی در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری در بلخ دیده بر جهان گشود و هنگامی که پدرش با خاندان و گروهی از پیروانش جلای وطن کرد همراه او به بود تا اینکه سرانجام در "لاندره" حوالی قونیه متوطن شد و در سال ۶۷۲ هجری در قونیه در گذشت و در محلی که اکنون به "قبة الخضرا" معروف است، به خاک سپرده شد. افلاکی می نویسد: حضرت مولانا در سن پنج سالگی (بعضی) اوقات از جای خود بر می جست و مضطرب می شد، تا حدی که مریضان بها<sup>۳</sup> ولد او را در میان می گرفتند از آنک صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند.\* در نفعات الانسی آمده است:

"به خط مولانا بهاالدین ولد نوشتنهای یافته اند که جلال -

الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بوده که روز جمعه با چند کودک دیگر بر باهای خانهای ما سیر می کردند یکی از آن کودکان با

۱ - تاریخ گزیده - چاپ عکسی ص ۷۹۱.

۲ - احوال و زندگانی مولانا - همان مولف - ص ۲-۳.

\* - رجوع شود به:

۱ - آشنائی با مولوی - غلام رضا سلیم، ص ۱۹.

۲ - جامی، نفعات الانسی، ص ۴۵۹.

دیگری گفته است که بیا تا از این بام بر آن بام بپریم ، جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از جانوران برمی آید ، حیف باشد که آدمی به اینها مشغول شود . اگر در جان شما قوتی است بیائید تا سوی آسمان بپریم ، و در آن حال ساعتی از نظر کودکان غایب شد و کودکان آواز بر آوردند ، بعد از لحظه ای وی دگرگون شده و چشمش متغیر گردیده باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن می گفتیم ، دیدم که جماعتی سبزقبایان مرا از میان شما برگرفتند و به گرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را به من نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد بازم به این جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار می کرد ، و در آن وقت که عسازم زیارت مکه بود ، در نیشابور به صحبت شیخ عطار رسیده بود و شیخ کتاب " اسرار نامه " به وی هدیه داده بود و آن پیوسته با خود می داشت .

و باز ادامه می دهد :

مولوی می گفت : من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من ذوقم و آن خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند ، الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بجشی غنیمت می دار و شکرها می گزار که من آنم .

" یکی از اصحاب را غمناک دید گفت : همه دلتنگی از دل نهادگی برای این عالم است . مردی آنست که آزاده باشی از این جهان .

## برهان الدین شیخ محمد ترمذی :

وی سیدی حسینی از ترمذ است که در آغاز حال درد طلب دست در دامن جان وی زد و او را به مجلس بها<sup>۱</sup> ولد که در بلخ انعقاد می یافت ، کشانید و به حلقه مریدان در آورد . کشش معنوی و جنسیت روحانی برهان الدین را که هنوز جوان بود بنده آن پیر را همین کرد و چون زبانه<sup>۲</sup> شمع در نور آفتاب وجودش در وجود شیخ محو ساخت و کار برهان به شهرت کشید و شاهد غیب را مشاهده کرد و افلاکی گوید که تمام مدت ریاضت محقق ترمذی بیش از چهل روز نبود .

هنگام وفات بها<sup>۳</sup> ولد ، سید برهان الدین در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت : درینجا که حضرت استاد و شیخم از این عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز به جهت تربیت جلال الدین به قونیه رفت و خدمت مولانا نه سال تمام به تربیت به او پرداخت .

افلاکی می نویسد : هنگامی که سید به قونیه رسید " مگر حضرت بسوی لاندزه رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتکار مکتوبی به جانب حضرت مولانا که البته عزیمت فرماید که در مزار والد بزرگوار خود این غریب را در یابند که شهر لاندزه جای اقامت نیست که در آن کرده در قونیه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید به مطالعه مولانا رسید از حد بیرون رفته کرد و شادان شده و بزودی مراجعت نمود " .

چنانکه از ولدنامه و یکی از روایات مناقب العارفین مستفاد است سید مولانا را در انواع علوم بیازمود و وی را در فنون قال نادر یافت " و برخاست و بزیر پای خداوندگار بوسه ها دادن گرفت و بسی آفرین کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقین از پدر بصد - مرتبه و در درجه گذشته ای تا پدر بزرگوارت را هم علم قال بکمال بود

و هم علم حال مولانا پس از آنکه پدر به لارنده وارد شد و در آنجا سکونت اختیار کرد ، مورد حسادت واقع شده مردم مغرض و حسود نسبت به ایشان سعایت کرده‌اند و او روانه شهر قونیه شده است .

مولانا در قونیه بخدمت برهان الدین محقق ترمذی مرید پدر رسید و پس از مرگ پدر از تربیت و ارشاد او برخوردار شد و از وی کسب معرفت کرد سپس به توصیه وی به جانب حلب و دمشق شتافت تا به ادامه تحصیل و کسب کمالات بیشتری بپردازد .

بتمام داشت می خواهم که در علم حال سلوکها کی و آن معنی از حضرت شیخ به من رسیده است و آن را نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهرا" و باطنا" وارث پدر باشی و عین او گردی مولانا این سخن از سید بپذیرفت و مرید وی گشت و در ریاضت و در مجاهدت بایستاد . مدت ارادت ورزی مولانا به سید نه سال بوده است و از ایمن روی تا سال ۶۲۸ سر و کار مولانا با برهان الدین افتاده است ( تاریخ ملاقات سید برهان الدین با مولوی سال ۶۲۹ بوده است ) \* روزی شیخ شهاب الدین سهروردی به دیدن سید برهان الدین به روم رفت و سید در خاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست و سخن واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود؟

(\*) رجوع شود به :

۱ - احوال زندگی مولانا ، همان مولف ، ص ۳۸ - ۳۹

۲ - نفحات الانس ، جامی ، ص ۴۵۸

۳ - مناقب العارفین ، افلاکی

۴ - نفحات الانس ، جامی ، ص ۴۵۸ - ۴۵۹

شیخ گفت که پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال ، پرسیدند وی را چگونه یافتید ؟ گفت که دریائیت موج پر از در معانی و حقایق به غایت آشکار و پنهان . شیخ شهاب الدین از جمله مریدان سید بود .

و سید گفته است حال را به شیخ شهاب الدین بخشیدم و قالب را به مولانا و مزار تبریک سیدمردارالفتح قیصریه است (۱) .

همچنانکه از اشعار مولانا پیداست ، او سالها در تحصیل فنون و علوم اسلامی رنج برده است ، علمی که بسیاری از عرفای متاخر قرون بعد بنام آنکه قال ، حجاب حال است ، آنها را ترك می گفته و در نتیجه ناقص و بی کمال بار می آمدند ، اما بر خلاف آنان ، مولانا ، ناچار برای تکمیل معلومات در مورد روایات و احادیث و احکام فقه به یکی از محدثین و فقهای بزرگ آن روزگار متوسل شده است ، در آن زمان دمشق و حلب مکان امنی بوده که مجمع علما و عرفای ایران و دیگر نقاط آشوب زده بشمار می رفته است .

بدین ترتیب مولانا پس از اقامت در حلب در مدرسه‌ای معروف به مدرسه حلاویه نزد کمال الدین ابن عدیم به تحصیل فقه و سایر علوم زمان پرداخته و از آن پس برای تکمیل معلومات به دمشق رفته و مدت ۴ تا ۷ سال در آن شهر نیز به ادامه تحصیل و کسب معرفت اشتغال ورزید و در همین شهر بوده است که با مرشد معروف خود یعنی شمس الدین ، تبریزی توفیق ملاقات یافته و نیز در همین شهر با بزرگان دیگری از عرفای نامی مانند محیی الدین عربی هم ملاقات نموده است و بسا از

انفاس قدیسه<sup>۱</sup> آنان برخوردار گردیده است (۲) .  
مدرسه حلاویه

به روایت افلاکی مولانا به<sup>۲</sup> چند یاری از مریدان پدر که ملازم خدمتش بودند در مدرسه حلاویه نزول فرمود و این مدرسه حلاویه در آغاز یکی از کنائس بزرگ رومیان بود که آنرا به مناسبت قدمت و روایات مذهبی ( در آمدن مسیح و حواریون و اقامت آنان در محل آن کنیسه ) بی اندازه حرمت می نهادند . ( در سنه ۵۱۸ صلیبیان به حلب حمله ور شدند ) قاضی ابوالحسن محمد بن یحیی بن خشاب چهار کنیسه بزرگ را رد حلب به صورت مسجد در آورد و یکی همین کنیسه بود . که آن را مسجد سراجین خواندند . بعد از آن نورالدین محمود بن زنگی معروف به ملك عال ( ۵۶۹ - ۵۴۱ ) چند حجره و ایوانی بر آن مسجد بیفزود و بصورت مدرسه در آورد ( سنه ۵۴۴ ) و بر اصحاب و پیروان ابوحنیفه وقف نمود .

پس از چند سال ، عمر بن احمد معروف به ابن العدیم<sup>۳</sup> امر الملك الناصر یوسف بن محمد ( ۶۵۹ - ۶۳۴ ) عمارت این مدرسه را تجدید نمود و بار دیگر در سنه ۱۲۷۱ به فرمان سلطان محمدخان از سلاطین آل عثمان آنرا مرمت کرده‌اند و تا سنه<sup>۴</sup> ۱۳۴۱ هجری قمری این بنا موجود و پای بر جا بوده است این مدرسه اوقاف بسیار داشته و طلاب آن از هر جهت مرفه و فارغ البال می زیست‌هاند و واقف شرط کرده بود که هر ماه رمضان ۳۰۰۰ در هم به مدرسه بدهند تا فقها را مهمان نمایند و در نیمه شعبان و موالید ائمه دین حلواقسمت کنند و ظاهرا<sup>۵</sup>

۱- دکتر غلامرضا سلیم ، همان ماخذ ص ۱۹

به‌همین سبب این مدرسه را حلاویه خوانده‌اند و مدرسین این مدرسه نیز همواره از علمای بزرگ و نامور انتخاب می شده‌اند و اولی— مدرس آن برهان الدین ابوالحسن بلخی بوده که وی را از دمشق خواست‌هاند و امام برهان الدین احمد بن علی اصولی سفلی را هم به نیابت وی مقرر داشته‌اند و این مدرسه یکی از مراکز عمده حنفیان بوده است .

### کمال الدین ابن العدیم

وقتیکه مولانا در حلاویه اقامت کرد تدریس آن بر عهده کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف به ابن العدیم قرار گرفته بود که یکی از افراد بیت ابی جراده و خاندان بنی العدیم بشمار می رفت نسبت این خاندان منتهی می شود به ابی جراده عامرین ربیعه که از صحابه امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) بود وی در محله بنی عقیل واقع در بصره اقامت داشته و اولیه بار موسی بن عیسی چهارمین فرزند ابن جراده در قرن سوم به قصد تجارت در حلب رحل اقامت افکند ، او در سنه ۶۱۶ که ۲۸ سال از عمرش می گذشت بتدریس مدرسه<sup>۱</sup> شاد بخت منصوب شد . او چند کتاب مهم تالیف کرده که از آن جمله یکی تاریخ حلب است موسوم به زبده الطلب و دیگر کتاب الاخبار المستفاد فی ذکر بنی جراده که آنرا به خواهش <<یاقوت>> متون ساخت و دیگر کتاب الدراری فی ذکر الذراری بنام الملك الظاهر و دیگر کتابی در خط فنون و آداب آن است .

۱- مناقب العارفین ، ( ۷۷/۱ ) ، احوال و زندگانی، همان مولف

## مولانا در دمشق :

بعد از آنکه مولانا مدتی در حلب به تکمیل نفس و تحصیل علوم پرداخت عازم دمشق گردید و مدت چهار یا هفت سال هم در آن ناحیه مقیم بسوده و دانش میاندوخت و معرفت نیاموخت . شهر دمشق در این عهد مرکزیت یافته و مجمع علم و دانش و ملاذ گریختگان فتنه مغلول گردیده بود . رابطه دمشق با تاریخ زندگانی مولانا بسیار است و غزلیات و ابیات مولانا در وصف شام می رساند که مولانا را با این ناحیه که تابشگاه جمال شمس تبریزی اولین نقطه‌ای بوده است که این دو یار غم‌ساز با یکدیگر دیدار کرده‌اند و دو سفر مولانا در فاصله ۶۴۵ و ۶۴۷ و فرستادن پسران خود به دمشق برای تحصیل هم شاهد این گفتار تواند بود .

توقف مولانا در دمشق ظاهراً " بیش از چهارسال که روایت کرده بطول نینجامید ، چه او در حلب چندی مقیم بوده و در موقع وفات برهان الدین محقق (۶۳۸) حضور داشته و چون مسافرت‌های او در حدود ۶۳۰ شروع شده است بنابراین آن روایت که مدت اقامت او را در دمشق به هفت سال می رساند از حیث صحت بدور خواهد بود .

مولانا پس از هفت سال اقامت در حلب و شام به قونیه مقرر خاندان خویش باز آمد و بعد از این تاریخ به دستور برهان الدین ریاضت پرداخت و سه چله متوالی بر آورد و سید نقد وجود او را بیغش و تمام عیار و بی نیاز از ریاضت و مجاهدت یافت " سر به سجده " شکر نهاد و حضرت مولانا را در کنار گرفت و گفت در جمیع علوم عقلی و نقلی و کشفی و کسبی بی نظیر عالمیان بودی .

برهان الدین علاوه بر کمال اخلاقی و سیر و سلوک صوفیانه و

طی مقالات معنوی و دانشمندی کامل و فاضلی مطلع بود . برهان الدین حدود سال ۶۳۸ - ۶۳۹ دار فانی را وداع گفت . سلطان "مکر" ابتدانا مه " در این مورد می گوید :

سید يك سال پس از وفات سلطان العلماء به قونیه آمد ، و نه سال در مصاحبت مولانا سپری کرده است ، بنابراین وفات او حدود سال ۶۳۸ - ۶۳۹ هجری ، / ۱۲۴۰ م باید اتفاق افتاده باشد . متأسفانه در تربت وی کتیبه‌ای وجود ندارد . بر لوح مزارش ابیات زیر نوشته شده است :

هست برهان الدین به راه یقین سید ترمذی محقق دین سال مولود او به "ثانی" بین چونکه ثانی است اوبه محیی الدین قدس اله سره الساقی شد رقم سال نقل آن ساقی

ابیات فوق سال ولادت و وفات سید را نشان می دهد . از کلمه "ثانی" سال ولادت یعنی با ۵۶۱ هـ / ۱۲۶۹-۷۰ م مطابقت دارد . آخرین مصراع سال وفات سید را ۶۳۷ هـ / ۴۰ - ۱۲۳۹ معین می کند . مسلماً " این قطعه سالها بعد از وفات سید از طرف یکی از هواداران سر سخت محیی الدین بن العربی ساخته شده است . . . ( ۱ )

مولانا پس از وفات سید برهان الدین محقق بر مسند ارشاد و تدریس نشسته و به تعبیر عرفاً قریب پنج سال از ۶۳۸ تا ۶۴۳ به قال پرداخته یعنی طبق سنت پدر واجدانش به تدریس فقه و علوم دینی اشتغال ورزیده است و چنانکه نوشتگان طالبان علوم شریعت کتعداد آنان به چهارصد نفر می رسیده و همه روزه در مدرس او گرد می آمدند

و او مردم را به خدا می خوانده و از خدا می ترسانیده است . در نتیجه آواز شهرتش در عالم پیچیده ، سلطان ولد فرزندش در این باب چنین گفته است :

ده هزارش مرید پیش شدند      گرچه اول ز صدق دور بودند  
مفتیان بزرگ اهل هنر      دیده او را بجای پیغمبر  
وعظ گفتی ز جود بر منبر      گرم و گیرا چو وعظ پیغمبر  
صیت خویش گرفت و عالمرا      کرده زنده روان عالمرا  
کشف اسرار زو چنان مکشوف      که مریدش گشت از و معروف

مولوی نیز با احاطه گسترده قبلی شریعت و طریقت ، در اثر يك انقلاب درونی و دلسوختگی شدید ، قیل و قال مدرسه را با شور و حال خانقاه و عشق درهم آمیخته و يك سلسله از حقایق مسلم را از منبع اصلی و واحدشان یعنی مبدأ فیض عالم از طریق مکاشفه دریافت داشته و برای بشریت به ارمغان آورده است . آنجا که می گوید:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم  
که چراغفل از احوال دل خویشتم  
از کجا آمدمم آمدنم بهر چه بود  
به کجا میروم آخر نمائشی وطنم  
جان که از عالم علویست یقیسن می دانم  
رخت خود باز بر آنم که همانجافتم  
یا مرا بر در خمخانه آن شاه برید  
که خمار من از آنجاست همانجا شکم  
مرغ باغ ملکوتم نی ام از عالم خاک

نو سه روزی قفسی ساخته انداز بدنم  
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا در دوست  
بامید سر کویش پر و بالی بزدم

کیست که در گوش که او میشنود آوازم  
یا کدام است سخن میکند اندر دهنم  
کیست در دیده که از دیده برون می نگرد  
یا چه جانست نگویی که منش پیرهنم  
تا به تحقیق مرا منزل و ره نمائشی  
یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم  
می وصلم بچشان تا در زندان ابــــد  
از سر عربده مستانه بهم در شکم  
من به خود نامدم اینجا که بخود باز روم  
آن که آورد مرا باز برد تا وطنم  
تو مپندار که من شعر به خود میگویم  
تا که هشیاروبیدار یکی دم نزنم

### دوره اشرف وصال مولانا :

اساساً " این مطلب مسلم است که جلال الدین مولوی نه تنها به فقه و حدیث پرداخته بلکه او چنانکه اشاره شد صاحب حوزه درس و از کسانی بود که شریعت و طریقت را هم می خواستند و این روش در آن عصر رواج داشت ، همچنانکه بسیاری از عرفای پیش از وی هم مانند ابو سعید ابوالخیر عرفان و شرع را با هم می آموختند و از انجام ظواهر شرعی تخلف نمی ورزیدند ، در این زمینه نوشته اند :

۱- غزل فوق را ذبیح الله صفا در گنج سخن جلد ۱ و علی مقدم در کتاب دیباچهای بر عرفان مولانا " و جلال الدین همائی در کتاب " مولوی چه میگوید " ( مولوی نامه ) از غزلیات شمس ذکر نمودند .

بها الدین ولد پدر مولانا نیز از این طقه بود و از همین رو هنگام مهاجرت از بلخ در نیشابور به خدمت شیخ عطار که آوازه معرفتش در حوزه های صوفیه پیچیده بود و شاید او را ثانی سنائی می دانستند ، شتافت (۱) .

مولانا چنانکه گذشت پس از طی مقامات از خدمت برهان اجازه ارشاد و دستگیری یافت و به تدریس پرداخت و خلق پرهزد و ریاضت و علم ظاهری که مولانا داشت فریفته بودند و به خدمت و دعای او تبرک جسته او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی می خواندند .

ناگهان ، آفتاب عشق و شمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاک افکند و چنانش تافته و تابناک ساخت که چشمها از نور او خیره گردید و این شمس تبریزی سر فصل تاریخ زندگی او را تشکیل داد .

اولین ملاقات شمس و مولانا در دمشق

افلاکی نقل می کند هنگامی که مولوی در میدان دمشق سیر می کرد در میان خلائق به شخصی بوالعجب برخورد کرد ، نمودی سیاه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده ، گشت می زند ، چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید گفت: صراف عالم مرا دریاب ، و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و هنگامیکه مولوی خواست با او تماس بگیرد ، بلافاصله در میان مردم ناپدید شد . (۲)

دومین ملاقات شمس الدین تبریزی و مولانا در قونیه

در بحران این گیر و دار حادثه های عظیم رخ نمود و از مولانا

مولانای دیگر ساخت . ناگهان شمس تبریزی به قونیه وارد شد . این انسان شکفت که توانست صوفی با تمکین و متبحری چون مولانا را از او بگیرد و به تربیای محبت اندازد کیست ؟ مولانای که قبلاً "مضمر پدری مثل سلطان العلماء و خلیفهاش برهان الدین و صوفیان دیگر را دریافته بود و با بسیاری از عارفان وارث دیدار کرده بود ، چگونه شیفته وی شد .

### شمس تبریزی :

مولوی در القاب شمس الدین چنین نوشته است :

المولى الاعزالداعى الى الخير خلاصة الارواح سر المشكوة و الزجاجة و الصباح شمس الحق و الدين نورالله فى الاولين و الاخرين (۱) .

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند و او پسر خاوند جلال الدین یعنی جلال الدین حسن معروف به نو مسلمان از نژاد بزرگ امید که ما بین سنه ۶۱۸ - ۶۰۷ حکومت الموت را داشت ، شردماند چنانکه افلاکی در چند موضع از مناقب العارفین روایت می کند شمس الدین ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف یا سله باف تبریزی بود . او نزد عرفای بزرگ آن عهد تربیت یافته و پیش از آنکه در افق قونیه و مجلس مولانا نورفشانی کند ، در شهرها می گشت و به خدمت بزرگان می رسید و گاهی مکتب داری می کرد و مدت چهارده ماه در شهر حلب در حجره مدرسه به ریاضت مشغول بود .

۱ - نفحات الانس ، جامی - م ۴۶۵

۲ - احوال و زندگانی مولانا ، همان مولف

۱ - آشنائی با مولوی ، غلامرضا سلیم ، م ۲۱

۲ - مناقب العارفین ، افلاکی ، (۸۲/۱)



شمس الدین در اثناء مسافرت به بغداد نزد شیخ اوحید الدین - کرمانی رسید و او نیز شیخ یکی از خانقاه بغداد بود .  
 سپهسالار با این عبارت از شمس سخن می گوید :  
 پادشاهی بود کامل ، مکمل صاحب حال و قال ، ذوالکشف ، قطب همه معشوقان جناب احدی و خاصی الخاصی درگاه جمعی از مستوران حرم - قدس مقبولان حظیره انس ، در معارف و حقایق رجوع اهل تحقیق بسند بودی و سالکان قدس را طریق کشف و وصول او نمودی ، در تکلم و تقرب مشرب مولی علیه السلام داشت . و در تجرد و عزلت سیرت عیسی - علیه السلام پیوسته در مشاهده سلوک می فرمود و در مجاهده روزگار می گذرانید تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آخرین رابر حال او اطلاعی نبود و الحاله هذه هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق و شهرت خود را پنهان داشتی به طریقه و لباس تجار بود . به شهر که رفتی در کاروانسراها نزول کردی و کلید محکم بر در نهادی . (۱)

شمس در "مقالات" خود را از مریدان ابوبکر سله باف می خواند .  
 " مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی می کرد و من بسی ولایتها که از او یافتم اما در من چیزی نبود که شیخم نمی دید و هیچ کس ندیده بود آن چیز را به قهر دور کردم و او می گفت : " من شیخم " از عبارت اخیر معلوم می شود که شمس از شیخ خود اعزانی کرده است جز مولانا از هر کس دیگری که سخن می گوید ،

کوئی خود را يك سر و گردن بالاتر می بیند و از اوج به همه نظاره می کند .  
 از فحوای گفتارش چنین استنباط می شود که در مقام مقایسه بر آمده است و نوعی تشخیصی و اهمیت خاصی از گفتارش می تراود .  
 کسانی که شمس را به طریقی منسوب داشته اند ، کوشیده اند که با توجه به مشایخی که شمس به دیدارشان نایل آمده او را در دایره طریقی محدود کنند غافل از آنکه شمس از شمار آن عارفان نیست که در تنگنای محدودنای بگنجد و به طریقی وابسته بماند خود او اشاره می کند که : پیوسته آب از سر چشمه می نوشد . می گوید هر کس سخن از شیخ خود ، گوید ما را رسول علیه السلام در خواب خرقة داد ، که بعد از نو روز ، بدرد و ژنده شود و در تونهابدان استجا کنند ، بلکه خرقة صحبت ، صحبتی که نه در فهم گنجد ، صحبتی که آنرا دی و امروز و فردا چه کار ؟ " . . . (۱)

پیش از آنکه شمس به قونیه وارد شود کجا بود ؟ چکار می کرد ؟ در این باب اطلاعات اندکی بدست می آید : او بسیار سفر می کرد ، تا در دیاری شناخته می شد ، کوچ می کرد و راه دیاری دیگر در پیش می گرفت . از این رو او را شمس پرنده می گفتند . به پاسی کمالات معنویش " او را کامل تبریزی " می خواندند . این لقب در مقالات او نیز آمده است .

افلاکی با استفاده از مقالات می نویسد که : " چون حضرت مولانا شمس به شوارزن الروم رسید به مکتب داری مشغول شد . "

شمس خود به مکتب داری خویش اشاره می کند و می گوید که کودکی را در مدتی اندک قرآن آموخته و محل تعلیم خود را هم از روم قید کرده است او تصریح می کند که به کودکان خشمگین می شده و آنان را بر چوب و فلک می بسته است . ( ۱ )

شمس الدین بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سنه ۶۴۲ بقونیه وصول یافت و بعبادت خود که در هر شهری به خان فرود می آمد " در خان شکر فروشان " نزول کرده حجره بگرفت و بر در حجره اش دو سه دیناری با قفل بر در می نهاد و مفتاح بر گوشه دستارچه بسته بر دوش می انداخت تا خلق را گمان آید که تاجری بزرگ است خود در حجره غیر از حصیری کهنه و شکسته کوزه و بالشی از خشت خام نبود . مدت اقامت شمس بر قونیه تا وقتیکه مولانا را منقلب ساخت بتحقیق نیبوسته و چگونگی دیدار وی را با مولانا هم به اختلاف نوشته اند و ما این روایات را به ترتیب خواهیم نوشت و سپس به تکرعقیده قریب بواقع خواهیم پرداخت .

افلاکی می نویسد : شبی شمس الدین در مناجات می گفت : خداوند! می خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را به من بنمائی ، خطاب در رسید که ای شاهد مستور وجود پر جود مغفور که استدعا می کنی همانا که فرزند دلبد سلطان العلماء بها ولد بلخی است . گفت : - خدایا دیدار مبارک او را به من بنمائی ، جواب آمد که شکرانه چه می دهی ؟ فرمود که سر را الهام آمد که به اقلیم روم برو تا مقصود و مطلوب حقیقی برسی ، سپس به جانب ملک روم روانه شد و در خان

شکر فروشان قونیه ، حجره ای برای سکونت اختیار کرد و روزی بر در خان نشسته بود که مولوی از مدرسه پنبه فروشان بیرون آمد و بر استری سوار شده و همه علما و دانشمندان در رکابش پیاده از آنجا عبور می کردند ، شمس بر خاست و پیش دوید و لگام استر را بگرفت و گفت : ای صراف عالم و نقود معانی بگو که " حضرت محمد رسول الله بزرگ بود یا با یزید ؟ فرمود حضرت محمد (ص) ، مولوی از هیبت این سؤال از خود بی خود شد و از آن به بعد شیفته شمس گردید و مدت چهل روز یا سه ماه با شمس در خلوت بود . (\*)

جامی در نفحات الانس نیز همین روایت را با اندکی تفاوت نقل کرده است .

### روایت محمد الدین عبدالقادر :

محبی الدین عبدالقادر در ( ۷۷۵ - ۶۹۶ ) که در اوائل عمر خود با سلطان ولد فرزند مولانا معاصر بود حکایت آشفنگی مولانا را بدین طریق روایت می کند که سبب تجرد و انقطاع مولانا چنانست که روزی وی در خانه نشسته بود و کتابی چند گرد خود نهاده و طالبان علم بر وی گرد آمده بودند . شمس الدین تبریزی در آمد و سلام گفت و بنشست و اشارت به کتب کرد و پرسید این چیست ؟ مولانا گفت تو این ندانی ، هنوز مولانا این سخن به انجام نرسانیده بود که آتش در کتب خانه افتاد مولانا پرسید این چه باشد ، شمس الدین گفت تو نیز این ندانی برخاست و برفت . مولانا جلال الدین مجرد وار بر آمد

(\*) رجوع شود به :

و به ترك مدرسه و كسان و فرزندان گفت و در شهرها بگشت و اشعار بسیار به نظم در آورد و به شمس تبریزی نرسید و شمس ناپیدا شد .  
 قریب با این روایت است آنچه جامی و دیگران به تبع وی در کتب خود نوشته اند که " چون خدمت مولانا شمس الدین به قونیه رسید و به مجلس مولانا در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید : این چه کتابهاست ، مولانا گفت این را قیل و قال گویند تو را با این چه کار ؟ مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت ، و مولانا به تعصب تمام گفت ای درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد بود که دیگر یافت نیست . شیخ شمس الدین دست دراز کرد یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ يك اثر نکرده ، مولانا گفت این چه سر است ، شیخ شمس الدین گفت ای نوق و حال است ترا از این چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاساد صحبت کردند " .

### روایت اول :

دولت شاه در باب دیدار شمس با مولانا گوید! " روزی شیخ رکن - الدین سنجابی ( سجاسی ) شیخ شمس الدین را گفت که ترامی باید رفت به روم و در روم سوختگی است از آتش در نهاد او می باید زد .  
 شمس به اشارات پیروزی بر روم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب روان از مدرسه را دریافت و در عنان مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از مجاهدت و

۱ - مانند امین احمد رازی مولف تذکره هفت اقلیم و اثر در

آتشکده .

ریاضت و تکرار دانستن علم چیست مولانا گفت روشها ، سنتها و آداب شریعت . شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است .  
 مولانا گفت و رای این چیست ؟ شمس گفت علم آن است که به معلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت بر خواند .  
 علم کز تو ترا بنستاند      چهل از آن علم به بود بسیار  
 مولانا از این سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند .

### روایت ابن بطوطه :

ابن بطوطه که از نیمه قرن هشتم از اثنای سفر خود به قونیه رفته و شرح مختصری نیز راجع به مولانا و پیروان او نوشته و در سبب انقلاب مولانا گوید: " روایت کنند که او ( مولانا ) در آغاز کار فقیهی بود که طلاب در یکی از مدارس قونیه بر وی گرد می شدند يك روز مردی حلوا فروش پارهای حلوا بر گرفت و به وی داد ، شیخ بستاند و بخورد ، حلوائی برفت و به هیچ کس از آن حلوا نداد . شیخ ترك تدریس گفت و از پی او برفت و دیری کشید که به مجلس درس باز نیامد و طلاب مدتی دراز انتظار کشیدند . سپس به جستجوی او برخاستند و آرامگاه او شناختند تا پس چند سال برگشت و جز شعر پارسی نامفهوم نمی گفت . طلاب از پیشش می رفتند و آنچه می گفت می نوشتند و از آنها کتابی به نام مثنوی جمع کردند . "

مطابق روایت سلطان ولد پسر مولانا در ولد نامه عشق مولانا به شمس مانند جستجوی موسی است به خضر که با مقام نبوت و رسالت و رتبه کلیم الهی باز هم مردان خدا را طلب می کرد و مولانا نیز با همه کمال و جلالت در طلب اکملی روز می گذاشت تا اینکه شمس را از

مستوران قباب عزت بود به دست آورد و مرید وی شد و سر در قدمش نهاد  
و یکباره در انوار او فانی گردید و او راه خانه خویش خواند اینک  
ابیات ولد نامه :

غرضم از کلیم مولانا است  
آنکه چون او نبود کس جهان  
آنکه در علوم فائق بود  
مفتیان گزیده شاگردش  
هرمیریدش زبایزید افزون  
با چنین عزو قدر و فضل و کمال  
خضرش بود شمس تبریزی  
هیچکس را بیک جوی نخریدی  
آنکه از مخفیان نهاد بود او  
اولیا گرز خلق پنهانند  
جسم جان را کجا تواند دید  
این چنین اولیا که پیدانند  
شمس تبریز را نمی دیدند  
غیرت حق و رانها می داشت  
نزد یزیدان چه بود مولانا  
گشت راضی که روی بنماید  
دید آنرا کس هیچ نتوان دید  
چون کشید از نیاز بوی ورا  
دعوتش کرد سوی خانه خویش  
خانها مگر چه نیست لایق تو

آنکه او بی نظیر و بی همتاست  
آنکه بود از جهان همیشه جهان  
بسی شیوخ لائق بود  
همه صفها زده ز جان گردش  
هر یکی در وله دو صد نوالنون  
دائما " بود طالب ابدال  
آنکه با او اگر در آمیزی  
پرده های ظلام را بگری  
خسرو جمله و اصلان بود او  
خلق جسمند و اولیا جانند  
راه جانرا بجان توان برید  
از ازل عالمند و والا اند  
در طلب گر چه بس بگردیدند  
دور از او هم و گمان می داشت  
از همه خاستر به صدق و صفا  
خاصی با او بر آن بیفزاید  
هم شنید آنچه کس ز کس نشنید  
بی حاجی بدید روی ورا .....  
گفت بشنو شما از این درویش  
لیک هستم بمصدق عاشق تو

بنده راهر چه هست و هر چه شود بی گمان جمله آن خواجه بود  
پس از این روی خانه تست بوئاقست همی روی تو درست  
بعد از آن هر دو خوش روانه شدند شاد و خندان بسوی خانه شدند  
از این ابیات پیداست که او از آغاز عاشق و جویای مردان حق بنمود  
چون شمس الدین را در یافت از گرمی و گمراهی نفس او دانست که با  
شخصیت جالب توجهی پیوستگی یافته که جنبه عجیبی دارد ، لذا از  
همه چیز دست کشید و سر در قدمش نهاد و نیازمندیها را دامن شمس در-  
آویخت و با وی خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و در  
نتیجه مسند تدریس و کرسی وعظ را ترك گفت و خدمت استادی نوآموز  
گشت . و سلطان ولد در این باره می گوید :

شیخ استاد گشت نوآموز درس خواندی به خدمتش هر روز  
منتهی بود مبتدی شد باز مقتدی بود مقتدی شد بار  
گر چه در علم فقر کامل بود علم نو بود کان بوی بنمود  
و در جای دیگر می گوید :

گریه بودم خنده شدم مرده بودم ، زنده شدم  
دولت عشق آمد و من زنده پاینده شدم

و همچنین اشعار ذیل نشانگر تحول عظیم در حیات مولانا است:  
سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلشان تو  
دوش چه خوردنهای بُتا راست بگو به جان تو  
فته گر است نام تو پر شکر است دام تو  
با طرب است جام تو بانمک است نان تو  
خوبی جمله شاهدان مات شد و کساد شد  
چون بنمود نره خوبی بیگران تو

مرده اگر ببیندت فهم کند که سر خوشی  
چند نهان کنی که می فشان کند نهان تو  
بوی کباب می زند از دل پر فغان من  
بوی شراب می زند از دم و از فغان تو  
زاهد کشوری بدم ، صاحب منبری بدم  
کرد قضا دل مرا عاشق و کف زنان تو (۱)۰۰۰۰

باز می گوید :

منم آن حلقه در گوش و نشسته گوش شمس الدین  
دلم بر نوش هجرانست بهر نوش شمس الدین  
چو آتشیای عشق او ز عرش فرش بگذشتست  
دراین آتش ندانم کردن روپوش شمس الدین  
در آغوشم ببینی تو ز آتش تنگها لیکن  
شود آن آب حیوان از پی آغوش شمس الدین  
چو دیگی پخت عقل من ، چشیدم بود نا پخته  
زدم آن دیگ درویش ز بهر جوش شمس الدین  
زبان دولفقار عقل کاین دریا پر از در کرد  
زبانش بازبگرفت و شداوخاموش شمس الدین (۲)

و باز می گوید :

خواجه مگرکه من منم ، من نه منم ، نه من منم  
گرتو توئی ومن منم ، من نه منم ، نه من منم

عاشق زار او منم ، بییدل و ییار او منم  
باغ و بهار او منم ، من نه منم ، نه من منم  
یار و نگار او منم ، غنچه و خار او منم  
بر سردار او منم ، من نه منم ، نه من منم  
لاله عذار او منم ، چاره کار او منم  
حسن و جوار او منم ، من نه منم ، نه من منم  
باغ شدم ز ورد او ، داغ شدم ز گرد او  
زاغ شدم ز درد او من نه منم ، نه من منم  
آب گذشت از سرم ، بخت برفت از برم  
ماه بریخت اخترم ، من نه منم ، نه من منم  
لاف زدم ز جام او ، گام زدم ز گام او  
عشق چه گفت نام او ، من نه منم ، نه من منم  
روح مرا حیات ز او ، ذات مرا صفات از او  
فقر مرا زکات از او ، من نه منم ، نه من منم  
جان مرا جمال از او ، نفس مرا جلال از او  
عشق مراکمال از او ، من نه منم ، نه من منم  
قلب شدم ز روح او ، بحر شدم ز نوح او  
تا بر سر فتوح او ، من نه منم ، نه من منم  
دولت شید او منم باز سپید او منم  
راه امید او منم ، من نه منم ، نه من منم

۱ - غزلیات شور انگیز شمس تبریزی ، فریدون کار،

کتابفروشی فروغی تهران ، ۱۳۴۳ م ۳۱۷ .

۱ - کلیات شمس

۲ - کلیات شمس

کوکب من زمان او راه برد بچاه او

تا بنو دم نگاه او، من نه منم، نه من منم

گفت برو تو شمس دین هیچ مگو از آن و این

تا شودت گمان یقین، من نه منم، نه من منم

مردان و اهل قونیه پس از شیفتگی مولوی به شمس، به ملامت و

سرزنش او برخاستند ولی مولانا سرگرم کار خود بود از آن پندها

بندش سخت تر شده بی پروا آفتاب پرستی می کرد چنانکه وقتی جلال -

الدین قراطی " مدرسه خود را تمام کرده اجلاس عظیم کرد همان روز

در میان اکابر علما بحث افتاد که صدر کدام است و آنروز حضرت -

مولانا شمس الدین بنوی آمده بود در صف نعال میان مردم نشست و

باتفاق از حضرت مولانا پرسیدند که صدر چه جای را گویند فرمود که

صدر علما در میان صغه است و صدر عرفا در کنج خانه و صدر صوفیان

بر کنار صغه و در مذهب عاشقان صدر کنار یار است همانا که برخاست

و بر کنار مولانا شمس الدین بنشست و گویند همان روز بود که

مولانا شمس الدین در میان مردم مشهور شده . ملامت یاران آتش عشق

مولانا را دامن زد و بیخودی و آشفتهگی او بر ملامت و حسد آنان

بیفزود تا غلوشان در عداوت و دشمنی شمس از حد گذشت و با اتفاق

تمام قصد آن بزرگ کردند . نترتی عظیم در میان یاران واقع شد .

مسافرت شمس الدین به دمشق

شمس الدین از گفتار و رفتار مردم متعصب قونیه و یاران

مولانا که او را ساحر می خواندند رنجیده خاطر گشت و " هذا فراق

بینی و بینک " بر خواند و آن غزلهای گرم و پر سوز مولانا و اصرار

و ابرام و عجز و نیاز عاشقانه او هم در شمس کارگر نیفتاد سر

خویش گرفت و برفت و این سفر روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ واقع گردید

و بنابراین تمام مدت مصاحبت این دو تقریبا " شانزده ماه بوده است .

مولانا پس از اینکه خبریافت که شمس در دمشق شام بسر می برد

نامه و پیام متواتر فرستاد و بیک در بیک پیوست و به روایت

افلاکی این چهار غزل را در این هنگام به خدمت شمس فرستاد :

نامه و غزل اول :

ایها النور فی الفواد تعال

انت تدری حیاتت ابیدیک

یا سلیمان دار هدهدک

ایها العشق ایها المعشوق

انت کالشمس اذذنت ونأت

نامه و غزل دوم :

ای ظریف جهان سلام علیکم

گر بخدمت نمی رسم ببدن

گر خطابی نمی رسد بیحرف

نحس گوید ترا که بدّ لنی

آه از تو بر تو هم بنفیر

دارو درد بنده چیست بگو

نامه و غزل سوم :

آن دائمی و صحتی بیدیک

انما الروح و الفواد لدیک

پس جهان بر چرا شد از لبیک

سعد گوید ترا که یا سعدیک

آه المستغاث منك الیک

قبله النور ذقت من شفتیک

زندگانی صدر عالی باد

هر چه نسبه است مقلان راعیش

ایزد پاسبان و کالی باد

پیش او نقد وقت و حالی باد

مجلس گرم و پر حلاوت او      از حریف فسرده خالی باد  
جانها را گشاده بر درغیب      بسته پیشش چو نقش قالی باد  
بخت نقد است شمس تبریزی      او بسم غیر او مثال باد

نامه و غزل چهارم

بخدائیی که درازل بوده است

حی و دانا و قادر و قیوم

نور او شمعهای عشق فروخت

تا که شد صد هزار سر معلوم

از یکی حکم در جهان پر شد

عاشق و عشق و حاکم و محکوم

در طلسمات شمس تبریزی

گشت گنج عجایبش مکتوم

که از آن دم که تو سفر کردی

از حلاوت جدا شد چون موم

همه شب همچون شمع می سوزم

ز آتشش جفت وازانگین محروم

در فراق جمال تو ما را

جسم ویران و جان ازو چون بوم

شام از تو چو صبح روشن باد

ای بتو فخر شام وارمن و روم

\*\*\*

بروید ای حریفان بکشید یار ما را

بمن آورید آخر آن صنم گریز پا را

به بهانه های شیرین بترانه های موزون

بکشید سوی خانه مه خوب فوش لقا را

اگر بوعبده گوید که دم دیگر بیایم

همه وعده مکر باشد بفریبید او شما را

بدین ترتیب مولانا نامه ها و پیامهای متواتر و غزلهایی

چند برای شمس فرستاد و از او تقاضای بازگشت نمود. ظاهراً " پیداست

که آن نامه ها و غزلهای در دل شمس اثر بخشیده که تعایل یافته است

بار دیگر به جانب یار دلسوخته خود باز گردد. در این ضمن یاران و

مردان مولانا که در نتیجه غیبت شمس مراد خود را پژمرده و دلتنگ

می دیدند، از کرده خود پشیمان شدند و از مولانا خواستند خطاهای

آنان را عفو کند. مولانا عذر آنها را پذیرفت و فرزند خود سلطان ولد

را به طلب شمس روانه کرد تا به دمشق برود. با عدهای به خدمت شمس

رسیدند و از او خواستند که به قونیه باز گردد، شمس و سلطان ولد

با همراهان دوباره به قونیه آمدند، مولانا با شمس دیگر بار به

مصاحبت پرداخت تا اینکه باز مردان آغاز مخالفت کردند و مولانا

را به سبب انجذاب خاص و فریفتگی فوق العاده به شمس رادبوانه و شمس

جا دوگر خواندند و علت آن بود که مولانا هنگام مصاحبت و اتصال به شمس

تدریس و وعظ را ترك می گفت و در کنار شمس به سماع و رقص می نشست

و حتی لباسهای فقیهانه را از تن بدر می آورد و لباس صوفیانه

می پوشید، بدین سبب آنان که حسن نیت و ایمانی داشتند حسرت

می خوردند که دریغا ، نازنین مردی و عالمی دیوانه شد . و این اشتیاق و شیفتگی به کجا می رسد که بی اختیار او را در دیوان شمس مدح و ستایش می کند و به بالاترین درجه تصور می رساند و علی‌رغم رفتار اطرافیانش ، شمس را مغزین و سر الله و به آشکار شمس من و خدای من می‌گوید :

پیر من و مراد من درد من و نوای من

فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من

از تو به حق رسیدم ای حق حق گزار من

شکر ترا ستادم شمس من و خدای من

مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی

تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من

محو شوم به پیش تو تا که اثر نماندم

شرط ادب چنین بود شمس من و خدای من

شهباز جبرئیل را طاقت آن کجا بود

کز تونشان دهد مرا شمس من و خدای من

حاتم طی کجا که تا بوسه دهد رکاب را

وقت سخاوبخشش است شمس من و خدای من

عیسی مرده زنده کن دید فنای خویشتن

زنده جاودان توئی شمس من و خدای من

ابر بیا و آب زن مشرق و مغرب جهان

صور پدَم که می رسد شمس من و خدای من

حور قصور را بگو رخت برون بر از بهشت

تخت بنه که می رسد شمس من و خدای من

کعبه من کشت من دوزخ من بهشت من

مونس روزگار من شمس من و خدای من

برق اگر هزارسال چرخ زند بشرق و غرب

از تو نشان کی آورد شمس من و خدای من

نعره های وهوی من از در روم تابه بلخ

اصل کجا خطا کند شمس من و خدای من

از درصرتابه چین گفته وهای وهوی من

گفته شمس دین بخوان شمس من و خدای من

بنا بر روایت سلطان ولد ، شمس الدین پس از مدتی اقامت در

قونیه به علت آزار یاران مولانا دل از قونیه برکند و عزم کرد که

دیگر بدان شهر پر غوغا نیاید و چنان رود که خبزش به دور و نزدیک

نرسد و از وی نومید شوند و به مرگش هم داستان گردند و این سخن با

سلطان ولد در میان نهاد .

و افلاکی از قول سلطان ولد روایت می کند که " شمس در بندگی

مولانا نشسته بود و در خلوت شخصی آهسته از بیرون اشارت کرد تا

بیرون آید فی الحال برخاست و به حضرت مولانا گفت که بگشتم

می خوانند ، بعد از توقف بسیار پدرم فرمود *الاله الخلق و الامر* -

*فتبارك الله مصلحت است گویند هفت کس و ناکس عنود و حسود که*

*دست یکی کرده بودند و ملحدوار در کمین ایستاده چون فرصت یافتند*

*کاردی راندند و شمس الدین چنان نعره بزد که آن جماعت بی‌هوش*

*گشتند چون این خبر به سمع مولانا رسید فرمود که **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ** و*



يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ " و جامی نیز در نجات الانس همین روایت را از افلاکی گرفته و این جمله را در آخر افزوده است که : " چون آن جماعت بیوش باز آمدند غیر از چند قطره خون بیش ندیدند از آن ساعت تا امروز نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست " و تذکره نویسان همه این روایت را پذیرفته و در کتب خود آورده‌اند و محل قبر وی را پهلوی مولانای بزرگ یا در پهلوی بانی مدرسه امیر بدرالدین دانسته اند .

اگر قول تذکره نویسان را بپذیریم پس چرا مولانا پس از این واقعه به دینبال شمس می‌گردد و قول تذکره نویسان با قول سلطان ولد مطابقت ندارد . و جستجوی مولانا از شمس و دوبار مسافرت او به دمشق هم در طلب شمس دلیل دیگر بر درستی اشعار ولد نامه تواند بود . و اگر این حادثه بر مولانا مسلم شده بود مدت دو سال در صدد جستجوی شمس بر نمی‌آمد و شهر به شهر و کوی به کوی به امید دیدارش نمی‌گشت و چون همه روایات تذکره نویسان در کشتن شمس به یک ماخذ نادرست بر می‌گردد . پس به احتمال قوی تر باید گفت که شمس الدین در قونیه بقتل نرسیده ولی پس از هجرت هم خبر و اثری از وی نیافتد و انجام کار او بدرستی معلوم نیست و سال غیبت وی بالاتفاق ۶۴۵ بوده است .

پس از غیبت و استتار شمس خبر کشته شدن او در قونیه انتشار یافته بود و مولانا هم از این واقعه جانگداز آگهی داشت ولی دلش بر صحت این خبر گواهی نمی‌داد و آشفته وار بر بام و صحن مدرسه می‌گشت و به سوز دل آه می‌کشید و می‌خواند :

از عشق تو هر طرف یکی شبخیزی      شب گشته ز زلفین تو عنبر بیزی

نقاش ازل نقش کند هر طرفی      از بهر قرار دل من تیریزی

\*\*\*

که گفت آن زنده جاوید بمرد

که گفت آفتاب امید بمرد

آن دشمن خورشید برآمد بر بام

دو چشم بیست و گفت خورشید بمرد

\*\*\*

و بالاخره از کجریها و ناسازگاریهای زمانه دلش می‌گیرد و با فریادش سکوت تنهائی را می‌شکند و دیدارش را آرزو می‌کند و می‌گوید:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ای آفتاب حسن برون آ ، دمی ز ابر

کان چه ره مشعشع تابانم آرزوست.

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز

باز آمد که ساعد سلطانم آرزوست

گفتی زناز : "بیش مرنجان مرا برو :"

آن گفتنت که " بیش مرنجانم آرزوست

و آن دفع گفتنت که " برو شه به خانه نیست"

و آن نازو بازو تندب و دربانم آرزوست

بمقوب واروا اسفاها همی زنم

دیدار خوب یوسف کمانم آرزوست

و الله که شهر بی تو مرا حبس می شود  
 آوارگی و کوه بیابانم آرزوست  
 زمین همرهان سست عناصر دلم گرفت  
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
 جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او  
 آن نور روی موسی و عمرانم آرزوست  
 زمین خلق پر شکایت گریان شدم ملول  
 آن های وهوی و نعره مستانم آرزوست  
 گویا ترم ز بلبل اما زرشک عام  
 مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست  
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
 گفتند : یافت می نشود ، جسته ایم ما  
 گفت : آنکه یافت می نشود آنم آرزوست  
 پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست  
 آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست  
 گوشم شنید قصه ایمان و مست شد  
 کو قسم چشم ؟ صورت ایمانم آرزوست  
 یک دست جام باده و یک دست جعد یار  
 رقصی چنین میانه می دانم آرزوست

۱ - از غزلیات شمس ، مندرج در گزیده غزلیات شمس ، به

کوش محمد رضا شفیمی کد کبی ، انتشارات جیبی ، ۱۳۵۴ ، ص ۸۰

مولانا دیگر بار به سبب تنگ حوصلگی مردم قونیه را ترك گفت  
 و سر انجام برای طلب شمس به دمشق می رود ، همانجائی که برای  
 نخستین بار با شمس ملاقات کرد و در راه این غزل را که مشتمل بر  
 علت سفر نیز هست بنظم در آورده است :

ما عاشق سر گشته و شیدای دمشقیم

جان داده و دل بسته به سودای دمشقیم

آن صبح سعادت چو بتابد از آنسوی

هر شام و سحر مست سحرهای دمشقیم . . .

مخدوم شمس الحق تبریز چو آنجاست

مولای دمشقیم و چه مولای دمشقیم

مولوی چندی در آن شهر آرام گرفت و چون از یافتن شمس نومید شده  
 بود به قونیه بازگشت این بار با کسانی امثال صلاح الدین زرکوب و  
 حسام الدین چلبی به مصاحبت پرداخت و باده می شورانگیز از پیمانه  
 وجود آنان آشامید .

چون خورشید وجود افسانه آسا و فاجعه آمیز شمس غروب کرد و از افق  
 خاطرنها سر بر آورد ، باز مولانا آنی او را فراموش نکرد و تا  
 پایان حیاتش ، نهان و آشکارا از شمس یاد کرد و در هر صاحب کمالی  
 شمس را جست و در صاحب جمالی دیدگانش دنبال شمس گشت . چراکه شمس :  
 شیخ دین و دریای معنیهای رب العالمین بود . زمین و  
 آسمان در برابرش به مثابه خاشاکی بود . خاشاک اگر بر آب می رقصد  
 هم از آب است .

اگر دریا آرامش خاشاک را اداره کند ، به ساحل پرتابش می کند .  
 اگر روی او سخن به میان آید ، خورشید روی درهم می کشد ، و اگر

بی پرده جمال نماید ، هیچ چیز بر جای نماند ، پس برای ادراک حقیقت ، دامن او را نباید رها کرد مولانا زبانه می کشد و می خروشد :

شرق خورشید برج قیصر گون

آفتاب ، ز شرقها برون . . . .

باز گرد شمس می کردم عجب

هم ز فر شمس باشد این سبب

شمس باشد بر سببها مطلع

هم از او حبل سببها منقطع

صد هزاران بار ببریدم امید

از که از شمس این شما باور کنید؟

تو مرا باور مکن از آفتاب

صبر دارم من و یا ماهی ز آب . . .

اگر شمس طلوع کند ، سایهها معدوم می شوند ، ستارگان اگر

چه بی شمارند ، ولی قدرت خود نمائی را در برابر خورشید یگانه ندارند ، در دفتر ششم مثنوی در اثنای حکایتی ، تبریز را " کوی - گستان " با اوست و بی گمان دلبری که سرش را در حدیث دیگران باید گفت همین شمس الحق تبریزی است .

سلطان ولد این دیدار را به ملاقات موسی با خضر مانند

می کند . ابتدا حکایت را باز می گوید و سپس توضیح می دهد که غرض وی از موسی مولانا است . گر چه خود او برتر از جنید و ابوسعید ابو-الخیر بود و حتی هر يك از مریدانش برتر و کمال یافته تر از بایزید بودند ، باز پیوسته در طلب ابدال حق بود . شمس خضری بود

که مولانا او را دریافته بود . (۱)

شمس دیگر در نظر مولانا رمز جمله کائنات بود . مولانا او را از ذات باری تفریق نمی کرد و او را از ظهور کمال مطلق می دانست چنانکه در بیت زیر می گوید :

در بسته بود محکم ، آن پادشاه اعظم

پوشید دلق آدم ، نا گاه از در آمد

سلطان ولد ، ماجرای پدر را با شمس چنین بیان می کند :

مولانا با شمس همدم شد و صحبت او را چون جان برگزید . شب و روز در خدمت وی بود در جمال او نور خدا را می دید . جمال که جز هیچکس جز مولانا آن را در نیافت و رایحه آن را کسی جز وی نشنید . در اینجا سلطان ولد ، مولانا را به اویس قرنی - که شیفته پیامبر (ص) بود مانند کرده است .

به گفته افلاکی ماجرای زیر مخصوصاً " موجب شهرت شمس در قونیه شد: جلال الدین قرطابی مدرسهای می ساخت ، چون ساختمان آن تمام شد ، گروهی را دعوت کرد . مولانا هم بین جمع بود ، چون عادت علما علی الاصول بر این است که در اینگونه مجالس بحثی بی فایده به میان می کشند و قول پیشینیان را نقل می کنند و ادله عقلی و نقلی در تایید سخن خود می آورند و رد و قبول این ادله ساعتها زمان می گیرد .

کتابها ورق می خورد و تعریفها طرح می گردد . دلها می شکند و سرانجام علم ، جهل را مغلوب می کند . بگو مگوها مدتی ادامه

می یابد تا نشخوار دومین اجتماع فراهم می شود . آن روز هم مسئله‌ای طرح شد : صدر مجلس کجا را گویند ؟ همچنانکه قبلاً آمده است :

مولانا فرمود که :

صدر علما در میان صغه است و صدر عرفا در کج خانه و صدر صوفیان در کنار صغه و در مذهب عاشقان ، صدر کنار یار است ، همانا که برخاست و پهلوی شمس الدین تبریزی بنشست . ( ۱ )  
ظاهراً " این صدر نشینی و صدر گزینی عقده " بردناکی بر دل علمای مقام طلب و شیفته " بزرگی ، نهاده بود ، چنانکه یکبار نیز در مجلس صدر الدین از مولانا پرسیدند که :

محل صدر در سنت شما کجاست ؟

حضرتش فرمود که :

آستان و صدر در معنی کجاست ما و من کو آن طرف آن یار ماست صدر آنجاست که یار است . سید شرف الدین گفت : کو یار ؟  
فرمود که : کوری نمی بینی .  
تو دیده نداری که بدو در نگری

ورنی ز سرت تا قدمت اوست همه ( ۲ )

بعد از وفات شمس ، مولانا ، به کسانی که از شمس سراغ می دادند ، اگر نقدبنه‌ای نداشت ، جامه‌های خود را می بخشید .

۱ - مناقب العارفين ، ج ۱ ، ص ۱۲۲ - ۱۲۱ ؛ مولانا جلال الدین

گولپینارلی ، ص ۱۲۱ - ۱۲۰

۲ - مولانا جلال الدین - گولپینارلی - ص ۱۵۰ .

روایت اخیر افلاکی را در " معارف " سلطان ولد به صورت زیر می خوانیم : مولانا را - قدس الله سره - یکی خبر آورد که مولانا - شمس الدین را دیدم ، مولانا هر چه پوشیده بود بوی بخشید . به مولانا گفتند که نروغ می گویند و خلاف است اینهمه را چرا به وی بخشیدی ؟

مولانا فرمود که :

این مقدار از جهت دروغش دادم . اگر راست گفتمی ، جانها دادمی . ( ۱ )

مولانا بالاخره وفات شمس را باور می کند و با سرودن شعر خود بر مرگ او اشک می ریزد :

جانا بغریب بستان چندین بچه می مانسی

باز آ تو از این غربت ، تا چند پریشانی؟

صد نامه فرستادم، صد راه، نشان دادم

یا راه نمی دانی ، یا نامه نمی خوانسی

باز آ که در آن مجلس قدر تو نداند کسی

با سنگدلان منشین ، چون گوهر این کانی

ای از دل و جان رسته ، دست از دل و جان شسته

از دام جهان جسته باز آ که زباز انسی

و باز می گوید :

عجب آن دلبر زیبا کجا شد  
 میان ما چو شمعی نور می داد  
 دلم چون برگ می لرزد همه روز  
 برو بر ره ، بپرس از رهگنریان  
 برو در باغ ، پرس از باغبانان  
 برو بر بام ، پرس از پاسبانان  
 چو دیوانه همی کردم به صحرا  
 دو چشم من چو جیحون شد ز گریه  
 ز ماه و زهره می پرسم همه شب  
 چون آن با ماست چون با دیگرانست  
 دل و جانش چو به الله پیوست  
 بگو روشن که شمس الدین تبریز

عجب آن سرو خوش بالا کجا شد  
 کجا شد ، ای عجب بی ما کجا شد  
 که دلبر نیمه شب تنها کجا شد  
 که آن همراه جان افزا کجا شد  
 آه آن شاخ گل رعنا کجا شد  
 که آن سلطان بی همتا کجا شد  
 که آن آهو در این صحرا کجا شد  
 که آن گوهر در این دریا کجا شد  
 که آن مه رو برین بالا کجا شد  
 چو اینجا است او ، آنجا کجا شد  
 اگر زین آب و گل شد لا کجا شد  
 چو گفت " الشمس لایخفی " کجا شد

علا الدین چلبی - پسر مولانا - هم جزو کسانی بود که شهادت  
 شمس را موجب شدند . علاالدین چلبی هر گاه که به دیدن پدر خویش  
 می رفت احتمالا " از روی عناد ، از آن صفت عبور می کرد . به روایت  
 سپهسالار يك روز شمس به علاالدین گفت : نور چشم من گر چه تو به  
 آداب ظاهر و باطن آراسته ای ، اما بعد از این باید بدین خانه  
 سنجیده در آیی . ۲

ظاهرا " واقعاتی که سپهسالار ، در لفافه ادب بیان کرده  
 است ، اندکی خشن تر اتفاق افتاده بوده است شمس خود می گوید:  
 علاالدین را دیدی چگونه تهدید کردم ؟ در پرده گفتم: جبه  
 است به حجره است ، گفت : بازگان را بگویم تا بیاورد . گفت:

عجب آن دلبر زیبا کجا شد  
 میان ما چو شمعی نور می داد  
 دلم چون برگ می لرزد همه روز  
 برو بر ره ، بپرس از رهگنریان  
 برو در باغ ، پرس از باغبانان  
 برو بر بام ، پرس از پاسبانان  
 چو دیوانه همی کردم به صحرا  
 دو چشم من چو جیحون شد ز گریه  
 ز ماه و زهره می پرسم همه شب  
 چون آن با ماست چون با دیگرانست  
 دل و جانش چو به الله پیوست  
 بگو روشن که شمس الدین تبریز

عجب آن سرو خوش بالا کجا شد  
 کجا شد ، ای عجب بی ما کجا شد  
 که دلبر نیمه شب تنها کجا شد  
 که آن همراه جان افزا کجا شد  
 آه آن شاخ گل رعنا کجا شد  
 که آن سلطان بی همتا کجا شد  
 که آن آهو در این صحرا کجا شد  
 که آن گوهر در این دریا کجا شد  
 که آن مه رو برین بالا کجا شد  
 چو اینجا است او ، آنجا کجا شد  
 اگر زین آب و گل شد لا کجا شد  
 چو گفت " الشمس لایخفی " کجا شد

علا الدین چلبی - پسر مولانا - هم جزو کسانی بود که شهادت  
 شمس را موجب شدند . علاالدین چلبی هر گاه که به دیدن پدر خویش  
 می رفت احتمالا " از روی عناد ، از آن صفت عبور می کرد . به روایت  
 سپهسالار يك روز شمس به علاالدین گفت : نور چشم من گر چه تو به  
 آداب ظاهر و باطن آراسته ای ، اما بعد از این باید بدین خانه  
 سنجیده در آیی . ۲

ظاهرا " واقعاتی که سپهسالار ، در لفافه ادب بیان کرده  
 است ، اندکی خشن تر اتفاق افتاده بوده است شمس خود می گوید:  
 علاالدین را دیدی چگونه تهدید کردم ؟ در پرده گفتم: جبه  
 است به حجره است ، گفت : بازگان را بگویم تا بیاورد . گفت:

نی ، من او را منع کرده‌ام که به حجره بیاید ، مرا تشویق ندهد ، آن موضع جهت خلوت و تنهائی اختیار کردم . چنانکه معلوم است شمس ماجرای منع خود را آشکارا به لفظ تهدید توجیه می کند . دشمنان شمس ، از این فرصت استفاده کردند و گفتند : این چه جسارتی است که بیگانه‌ای بیاید و نور چشم صاحبخانه را به خانه راه ندهد (۱) .

پایش شمس تبریز در جلال‌الدین :

شاید برای اشخاص زیادی این مسئله بطور يك معمای لاینحل جلوه کند که جلال‌الدین مولوی با آن مقام علمی و با داشتن آن اندیشه تابناک و فعال چگونه تحت تاثیر مردی قرار گرفته است که يك اثر علمی و فکری برجسته از او دیده نمی شود ؟

ممکن است يك فرد انسان به فردی دیگر از نوع خود به جهت داشتن مزایای جالب علاقمند شود ، ولی محبت و علاقه غیر از مسئله انفجار و دگرگون شدن روحی دهشتناکی است که در جلال‌الدین مولوی در مقابل شمس تبریزی مشاهده می شود و یقین می دانیم این محبت مربوط به هیجانان‌غریز معمولی انسانها نبوده است .

برادر دانش مولوی شمس تبریزی :

خود شمس تبریزی در باره جلال‌الدین می گوید :

" مولانا این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد ، در همه فنون خواه اصول ، خواه فقه و خواه نحو و در منطق به ارباب آن به قوت معنی سخن گوید به از ایشان و با نوقتر از ایشان و خوبتر از ایشان . اگرش بیاید و دلش بخواهد و ملاکش مانع نباید و بی مزگی

آنکه اگر من از سر خرد شود و صد سال بکوشم ده يك علم و هنر او حاصل نتوانم کردن ۰۰۰" (۱)

همچنین با نظر به آثار کتبی جلال‌الدین جای تردید نیست که فضل و دانش و اندیشه منطقی جلال‌الدین قابل مقایسه با نوشته‌هایی که در مقالات شمس دیده می شود نمی باشد ، مگر اینکه کسی بگوید: آثار شمس از بین رفته است و چنین احتمال بسیار بعید به نظر می رسد . آنچه که در مقالات شمس مشاهده می شود يك عده مطالب مربوط به الهیات و اخلاق است که البته دارای مسائل بسیار قابل توجه است ، ولی قابل مقایسه با يك صدم مثنوی جلال‌الدین هم نمی باشد .

آیا شمس تبریزی است که جلال‌الدین را ساخته است :

چقدر دور از حقیقت است که شعله‌های يك انبساط بنزین را معادل شعله های کبریت بدانیم که به انبار بنزین نزدیک شده است و آن را به آتش کشیده است .

درست است که شمس تبریزی دارای آن ماده احتراق بوده است ولی در طول زندگانی به هزاران نفر عالم و جاهل نزدیک شده است ، چرا تنها موجودی که از ملاقات شمس زبانه کشیده جلال‌الدین رومی بود است ؟ آیا این حقیقت دلیل آن نیست که خود جلال‌الدین شخصیت روحی بسیار والا و ارجمندی داشته است ؟ اینکه این مسئله پیش‌پیش‌آید که جلال‌الدین از شمس تبریزی چه گرفته است ؟

می گوئیم :

برای روح انسانی لحظاتی می‌آید که ممکن است يك حادثه معین

تمام دریا‌های روح او را به تلامم آورد ، این حقیقت او نظر روانی قابل انکار نیست ، این لحظات روحی را با هیچ کلمه‌ای نمی‌توان توصیف کرد بجز اینکه بگوئیم :

( لحظاتی است که تمام شخصیت پذیرنده<sup>۱</sup> انسان با هر دو سطح ظاهری و عمیقش در پشت پرده چشمش حادثه‌ای را تماشا می‌کند ، یا کلامی را می‌شنود ) .

بنابر این تمام موجودیت او از خود آگاه و ناخود آگاه و عقل و وجدان و صدها نیروی دیگرش دست بهم داده گوئی تمام سیم‌های الکتریستهای مغز انسانی را یکجا جمع کرده به یک لامپ وصل می‌کند . برای آدمی لحظه‌ای حساستر از این لحظات وجود ندارد . او با روشنایی این لامپ مرموز چه کارها که نمی‌تواند انجام ندهد؟ چراغی که بدینسان روشن می‌شود تمام حقایق را که بر دیگران تاریک می‌نماید برای او روشن می‌سازد ، قوانین انسان و جهان برای او طور دیگر مطرح می‌گردد .

بنظر می‌رسد که ملاقات شمس تبریزی با جلال الدین لحظات روانی مزبور را ایجاد کرده است ، ولی روان و مغز و اندیشه و وجدان جلال الدین بوده است، که با مشاهده شمس آن لحظات را نمودار ساخته است .

انقلاب روحی يك فرد ممکن است جوامعی را منقلب سازد .  
اگر کمی در تاریخ انقلابات بشری به سیر و سیاحت بپردازیم خواهیم دید که اغلب انقلاب روحی فردی بوده است که به انقلاب جوامع منجر گشته است .

به این معنی که گاهی يك پدیده معین که برای اغلب مردم

قابل فهم و تحمل بوده به يك نفر آنچنان ضربه وارد می‌سازد که قشرهای روحی او را کنار زده نیروی فوق العاده عجیبی را در او ایجاد می‌کند ، بطوریکه می‌تواند هر نیرو و سدی را که در مقابلش قرار گرفته است بشکند و عبور کند . ما برای توضیح این مسئله چگونگی انقلاب روحی چند نفر از بزرگان را مطرح می‌کنیم :

در باره انقلاب روحی سنائی غزنوی چنین می‌نویسند : " وقتی که سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی متوفای (۴۸۲) اراده غزوه‌نشد داشت سنائی او را مدحی گفته و اراده داشت که به حضور سلطان رسیده و قصیده خود را در حضور سلطان بخواند ، هنگام سحری قصد حمام کرد ، چون به گلخن حمام گذارش افتاد . آوازی بگوشش رسید ، بسوی آواز شد و از دریچه به گلخن نگریست ، دید که مرد گلخنی با مجنوب مشهور به دیوانه لایخور نشسته و سبویی که در آن قدری درد - و لای شراب بود به ظرفی سفالین در برابر نهاده ، در آن حال لایخور به گلخنی که ساقی او بود گفت قدحی بیار بکوری چشم سلطان غزنوی که هنوز کار اسلام و مسلمانان نساخته و به نظام نیاورده می‌خواهد به هند رود تا مهم کفار بسازد بعد از آن قدحی دیگر خواست و گفت بده بکوری چشم سنائیک ( کاف برای تصغیر و تحقیر سنائی است ) شاعر که نداند خدا او را برای چه آفریده و او پیوسته روزگار خویش به ستایشگری صرف کرده و به خوشامد دیگران می‌کنراند ، گزافی چند در کاغذ نوشته که به هیچ کار وی نمی‌آید ، اگر در آن سرای از او پرسند که برای این روز چه اندوخته‌ای و با خود چه آورده‌ای که درگاه فرد یگانه را سزد ؟ قصیده مدح پادشاهان را عرضه خواهد داشت .

این سخن که سنائی را تنبیهی بود ، چنان موثر افتاد که بیدرتگ آن عزیمت از سر بنهاد و به خانه بازگشت و از شراب غفلت هوشیار شد و در به روی خلق بست و عزلت و انزوا اختیار کرده و راه فقر و شیوه سلوک پیش گرفت تا به مرتبه بلند رسید" (۱)

در باره انقلاب روحی کنت لئون تولستوی نویسنده و متفکر نامی روسی مولف کتاب " جنگ و صلح " این داستان را خوانده‌ایم — موقعی که از << یاز نایابولیاننا >> به مسکو می رفت در یکی از دهات محاسبه مالك با رعایا را با چشم خود دید ، مشاهده جنایتی دلخراش که عبارت بود از بریده شدن سر پدر در مقابل زن و کونکانش و شنیدن صدای سر بریده که به سید افتاد ، آن انقلاب روحی را در تولستوی ایجاد کرد که او را در ردیف طلایه داران بزرگ اصلاح — اجتماعی وارد ساخت .

دیدار " شمس " و غروب همیشگی او اثر عجیب از سوز و گرمی حال و استغراق عشق در مولوی پدید آورد که در جزر و مد گاهی با شدت التهاب بحران ، و گاهی با سرپوش تحمل و شکیبائی و در پُرده انس و صحبت یاران همدم و دوستان عارف پاک دل همچنان تا آخر عمر او که پایان نظم مثنوی شریف است دوام و استمرار داشت .

مولوی پس از ناپدید شدن " شمس " مدت هفت سال ۶۳۵ — ۶۵۲ با جوش و خروش در آتش فراق می سوخت ، شب و روز يك لحظه قرار و آرام نداشت ، در به در و کوی به کوی در پی گمشده خود می گشت و

۱ — دیوان سنائی ( حکیم ابوالمجد مجدودین آدم ) غزنوی ،

نشانی از او نمی یافت بهمین قصد دوبار آشفته وار از قونیه به دمشق سفر کرد و چند ماه همه جا را جست و جو نمود و پرتوی از آن آفتاب روح تاب نیافت ، و بار دوم نومیدتر و بی قرارتر از اول به قونیه بازگشت اما به قول سلطان ولد آن شمس را که می جست در وجود خود یافت .

در این مدت اکثر اوقات مولوی به حالت رقص و سماع و ساختن شعر و سرود و ترانه های آتشین می گذشت ، اکثر غزلیات پر سوز و — گداز ستانه دیوان کبیر محصول همان هفت سال بحران احوال اوست .

و باز چنین بر می آید که آن جلوه ها که از عشق و فراق " شمس " بر وی دست داد ، چشم بندگی غیب و تازیانه سبب سازی و شوق انگیزی آسمانی بود که بر سمنند بادپای طبع مستعد مولوی فرود آمد ، تا " گنبدی کرد و ز گرون در گذشت " او را به جایی رسانید که آن همه آثار جاودانی از طبع و ذوق سحر آفرین وی بیرون جوشید ، و جهان شعر و ادب و عرفان سرمایه بی پایان ، و صفا و طراوت و تازگی بی نهایت بی زوال بخشید . اما آن غم و شادی که مولوی را دست داد ، از نوع غمها و شادیهای عامه بشر نبود ، و بدین سبب درك حال او از فهم و وهم-عمومی ، خاصه جماعت افسردگان دل مرده ره به عالم معنی نبرده بیرونست ، و این خود حالت گرمی و سوز دیگرست که روحهای سرد خالی از ذوق و عشق هرگز آن را در نمی یابند

در نباید حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام  
 تو که يك روز پراکنده نبوده است دلت

صورت حال پراکنده دلان چه دانی

خوبست حقیقت امر را از خود مولوی بشنوید که در دفتر اول می گوید:



شرح گل بگذار از بهر خدا

شرح بلبل گو که شد از گل جدا

از غم و هوسادی نباشد جوش ما

با خیال و وهم نبود هوش ما

حالتی دیگر بود که آن نادر است

تو مشو منکر که حق بس قادر است

تو قیاس از حالت انسان مکن

منزل اندر جور و در احسان مکن

جور و احسان ، شادی و غم حادث است

حادثان میرند و حقدان وارث است

هر چند آن لذت و رنج و شیرینی و تلخی که خود مولوی از

وصل و هجران شمس کشیده و چشیده بود هرگز فراموش شدنی ، و آن

چراغ که از کانون نور عشق در قلب وی افروخته بود ، به هیچ حال

خاموش شدنی نبود ، اما دوستان جانی یکدل و یاران صمیم با صفا و

وفادار او که سر حلقه آنها دوتن بودند ، یکی شیخ صلاح الدین -

فریدون زرکوب قنوی متوفی ۶۶۲ ، دیگر شیخ حسام الدین حسن بن -

محمد چلبی ارموی ۶۲۲ - ۶۸۳ هـ / ق پیوسته سعی می نمود و تدبیر

می اندیشیدند که با تشکیل محافل انس و صحبت ، و مجالس و جد و -

سماع ، که در اکثر احوال محرك مولانا در ساختن غزلیات ملحون آهنگی

و سروده‌های غنائی بوده ، و زاییده‌های طبع او وسیله قوالان

خوش آواز و نوازندگان نغمه ساز در آن بزمهای عرفانی خوانده و

آهنگ سازی می شده است ، او را سر گرم کنند ، و تا بتوانند آتشی

درون او را فرو بنشانند ، و از یاد آوری آن احوال که موجب هیجان

و طغیان جوش و خروش ، و شدت آشفتگی و بی تابی و بی قراری وی بود  
منصرف سازند . ( ۱ )

شیخ صلاح الدین و حسام الدین هر دو از دوستان واصحاب قدیم  
صمیم مولوی بودند که خدمت و صحبت " شمس الدین تبریزی " را نیز  
درک کرده بودند ، " صلاح الدین " به سن و سال بزرگتر از " حسام -  
الدین " بود ، با خاندان مولوی مواصلت نیز داشت ، به این معنی  
که دختر او در حباله " ازدواج " سلطان ولد " بزرگترین فرزند مولانا  
بود .

منظومه‌ای به نام " مرغوب القلوب " مشتمل بر ۱۵۰ بیت و به  
شمس الدین تبریزی منسوب است که در پایان نسخه گوینده " این اشعار  
تاریخ ساختن این منظومه را چنین سروده است :

درین ره کار هر چه بود براصل

مرتب کرد شمس الدین به ده فصل

بسی سی پاره قرآن تابعست

تمامی صد و پنجاه بیت ضمت

ز هجرت هفتصد و پنجاه و هفتست

حساب حاسبان تاریخ و قستت

تمامی مختصر منظوم موزون

که مرغوب القلوبست نام اکسون

از اینجا پیداست که این اشعار ست ناموزون را شمس الدین

۱ - برداشتی از اثر استاد محمد تقی جعفری و استاد جلال -

نامی در ۷۵۷ یعنی ۱۱۴ سال پس از آنکه شمس الدین تبریزی عارف شوهر ناپدید شده است سروده و معلوم نیست این شمس الدین نام از مردم تبریز بوده باشد و اگر به آنچه در مقدمه نوشته شده اعتماد کنیم و از مردم تبریزش بدانیم تازه شمس الدین تبریزی دیگریست که در اواسط قرن هشتم و صد سال پس از شمس الدین تبریزی معروف میزیسته و آنکهی در همه ماخذ معتبر که ذکری از شمس الدین تبریزی رفته چنین منظومه‌ای را به او نسبت نداده‌اند و حتی اشارهای هم نکرده‌اند که وی شعر فارسی گفته باشد. (\*)

### قامت استخوانی:

تیپ استخوانی عموماً " بیشتر در خود زندگی می‌کند تا در بیرون خویشتن . دیر جوش و دیر آشناست . به تکروری و گوشه‌گیری گرایش بیشتری دارد ، تا به همزیستی و زندگی میان جمع .

بر اثر ضعف روابط اجتماعی ، و کیفیت در خود زیستی ، تضادی میان حیات درونی تیپ استخوانی به وجود می‌آید که از آن به " دو زیستی " و زندگی مضاعف " اختلاف شدید میان " رویه " و " ژرفا " ی حیات روانی این تیپ می‌توان تعبیر کرد .

در نتیجه‌این دو گانگی و دو گونگی رویه ، یا سطح و ژرفای روح یا دو زیستی تیپ استخوانی ، شناخت واقعی آنان ، حتی برای خود آنها بسی دشوار می‌گردد . هوشمندان و روشن بینان این تیپ ،

\* - رجوع شود به :

۱ - فریدون بن احمد سهسالار

۲ - احوال و زندگی مولانا ، همان مولف

غالباً " از " ناشناس درون خویش " ، از بیگانگی میزبان ، یامیهمان ناخوانده درونی خود ، با ضمیر سوم شخص ، بگونه شخصیتی ، کاملاً " غیر شخصیت خویشتن ، سخن می‌گویند : در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست ؟ که من " خموشم و ، " او " در فغان و در غوغاست ؟؟ تیپ استخوانی ممکن است ، ظاهری آرام و سرد ولی باطنی کاملاً آتشین و طغیانی داشته باشد ، و یا بر عکس ، درونش آرام ، بر از - رنج و درد جلوه کند . به بیانی دیگر تمایل ظاهری به " مردم‌گریزی " و افسردگی ، یا بر عکس ، گرایش سطحی به شادی و نشاط ، فصل ممیز تیپ استخوانی نیست . بلکه " دو زیستی " و نگرگونی عمیق ، و شکاف میان " ظاهر " و باطن آنها با یکدیگر صفت اساسی خوی و سرشت آنان است . . . .

تیپ استخوانی زمانی خود را " برتر " از همه و زمانی دیگر " زبون تر " از هر کس می‌بیند .

به هنگام شادی دیگران ، از اندوه بی انتهای خویش ، رنج می‌برد ، و به هنگام یاس و درماندگی آنان ، خویشتن را فراسوی یأس و اندوه می‌یابد مقایسه خود با دیگران و دیگران با خود برای تیپ استخوانی ، چیزی جز حیرت ، ثمرهای جز سرگردانی ، پی‌آمدی جز ابهام ، تراز نامهای جز تزلزل ، تصویر افراطی جز خود برتر بینی اغراق آمیز ، یا خود کمتر بینی نگرانی را ، بدست وی نمی‌دهد . از این روی ، تیپ استخوانی گاه به گونه‌ای زننده ، خودستا و خود - پسند ، و دیگر باره ، به گونه‌ای حیرت افزا ، خود کم بین و خود شکن و درویش‌ش و فروتن جلوه می‌کند . . . .

در ادبیات و شیوه بیان سخن ، تیپ استخوانی ، بیشتر به غزل

به درام ، به تمثيل و مباحث انتقادی ، تمایل دارد . " غزل " ، وی عموماً " زیبایی ، و یا محبوب رویائی و خیال انگیز خود را که موافق طبع اوست و احیاناً " واقعیت کمتر ارتباطی دارد ، می ستاید و وصف می کند آنها بیشتر بدانگونه که خود او می خواهد نه بدانگونه که محبوب او در واقع هست !

در "درام" کشمکش و ستیز دشواری ، و وجود مسئله ، استدلال - دیالک تیک ، و جدال موافق طبع اوست . از " تمثيل " نیز ، بیشتر ، آموزش ، ابلاغ رسالت ، و القا اندیشه و آرمان می خواهد ، نه تفریح خاطر " حکایت " برای او ، " وسیله " است نه " هدف " او ، همه جا " آموزگار " است . و سخن را ، به هر شکل و به هر شیوه ، جز بخاطر آموزش مقصود خود جز بخاطر بیان دید انتقادی خویش جز بخاطر گسترش دائره همیشه خویش ، نمی خواهد .

تیپ استخوانی ، به " اقتصاد سخن " سخت پای بند است . از پر گوئی گریزان است . مجمل گوشت . فشرده و خلاصه می گوید و از این روست که سخنانش به کلمات قصار بیشتر تمایل دارد .

بار فلسفی و آرمانی سخنان نویسنده استخوانی ، سنگین است از اینرو برای درك عمق پیام وی بر سخنان کوتاه ، ولی گرانبار او باید توقف کرد ، اندیشید ، تحلیل کرد ، نتیجه گرفت و سپس از آنها در گذشت .

### روضع زمانه تاثیر آن در شخصیت شمس :

در این بازار آشفته و رواج اقتصاد بیمار ایران ، سعدی می نالد و يك باب از گلستان خویش ، باب چهارم را به بحث " اندر - فوائد خاموشی " اختصاصی می دهد و در مقابل ، سر پیچی از " یاسا " ی

چنگیزی عموماً " با کيفر مرگ " همراه می باشد . معیار و ضابطه در تعیین روابط دستخوش هرج و مرج می گردد .  
خواجه نصیر طوسی شاهد دیگری از عصر شمس - پیش از مغول و پس از آن است .

خواجه وزیر هلاکو شاهد و موثر در سقوط بغداد و نویسنده رساله های فتح بغداد است . خواجه ریاضی دان است ، فیلسوف است ، منطقی است .

و با شهرتی بیشتر ، بنابر کتاب " اخلاق ناصری " اش ، وی را به عنوان يك معلم و مربی اخلاق نسل هایش می شماریم ، و کتابش را همچنان در امروز ، به فرزندان خود تدریس می کنیم .  
خواجه بر این کتاب دو مقدمه نگاشته است : یکی در سال ۶۳۳ به هنگام تالیف آن در سی و شش سالگی خود ، یعنی نه سال پیش از برخورد با شمس و مولانا در قونیه ، این مقدمه را خواجه در زمانی نگاشته است که در " قهستان " نزد اسماعیلیان بسر می برده است و چون تحریر این کتاب به اشاره حاکم آن بقعه ، مجلس عالی " ناصر - الدین " ابوالفتح ابی منصور بوده بنام وی نامگذاری شده است .  
حدود سی و يك سال بعد ، بخت از الموتیان بر می گردد . بساط آنان بدست مغول برچیده می شود . و خواجه نصیر به وزارت هلاکو خان نائل می گردد .

خواجه این بار مقدمه تازه ای بر اخلاق ناصری می نگارد ، و یکبار قلم بطلان خواجه نصیر که خود از قربانیان و هم از معماران این نظام فرساینده و عقیم گر نیروی انسانی است ، تاکید می کند که :

صحبت سلطان را ، " دخول درآتش " و " گستاخی با سباع " تشبیه کرده‌اند و کسیکه ، به جوار و معرفت ایشان ، متحن بود لذت عیش و تمتع از عمر ، بر او منغی گردد ( ۱ ) ۰۰۰

خواجه سه قدرت را برای فرد بی قدرت ، در برابر خودکامای زورمند ، بررسی می‌کند :

مرگ ، دوری گزیدن از وی ، یا صبر و سوختن و ساختن تا مگر آنکه خودبه‌خود امکان جدائی و مفارقت دست دهد .  
همچنین است حافظ و عبید زاکانی .

شمس در چنین جهانی زیسته است . ناچار سخنش نیز واکنشی نسبت بدین جهان آشفته است . شمس گاه " حمله " می‌کند و گاه در سنگر خاموش و کتمان حقیقت ، به دفاع از خویشتن می‌پردازد .  
من نیستم که بحث توانم کردن ، اگر تحت اللفظ مهم کم ، آنرا نشاید که بحث کم ۰۰۰

سخن شمس تنها آینه شخصیت او نیست . بلکه همچنان " شاهد سقوط جهان " و گواه " انحطاط زمانی " اوست . نه تنها روحیه ، بلکه " عصر شمس " نیز در اندیشه و سخن او ، منعکس است . بدیگر سخن ، گفتار شمس ، نه تنها انعکاسی روانشناسانه دارد ، بلکه همچنان از طنین نیرومند " جامعه شناسانه " نیز برخوردار است . شمس ، شاهد دفع " پلیدی " نا " پاکی " زشتی با زیبایی و بدی با نیکی نیست ، بلکه او شاهد اندوهبار " دفع فاسد به افسد " و بد با بدتر است .

در جهان شمس اگر خلیفه فاسد است و " خوارزم شاه " به بهانه " فساد خلافت ، بدانجا لشکر می‌کشد ، سخن برحق بر زبان و اندیشه‌ای باطل در دل نهان دارد .

جهان شمس ، جهان اختلافها و تضادها است او به هر طرف می‌نگرد تضاد ، تضاد طبقات ، تضاد افراد ، تضاد اقوام ، و حتی تضاد میان همکیشان و پیروان يك دین می‌بیند .

شمس در آغاز " حمله مغول به ایران ( ۶۱۶ ) بالغ برسی و پنج سال داشته است ، از این روی ، وی در کمال نبوغ و درک خویش شاهد یکی از بزرگترین ضربه‌های تاریخ بر پیکر جامعه " ایرانی بشمار می‌رود شمس ، ظاهرا " دوباره به قونیه سفر کرده است او در نخستین سفر خود با اختری به نام " کیمیا " از دست پروردگان مولانا زناشویی می‌کند سن شمس به هنگام ورود به قونیه حدود شصت - سال ذکر شده است .

ورود شمس به قونیه ، برای نخستین بار ، برابر است با ۶۴۲ هجری قمری در این سفر ۴۵۷ روز ( ۱۵ ماه و يك هفته ) نزد مولانا اقامت می‌ورزد .

وی در سال ۶۴۴ هجری قمری ، مجددا " به قونیه باز می‌گردد ، و تا پایان سال ۶۴۵ با مولانا به سر می‌برد و از آن پس دیگر هیچکس را از سرنوشت او ، بدرستی اطلاعی در دست نیست پارهای معتقدند که وی را ، در قونیه مخالفان کشتانند و بعضی دیگر می‌اندیشند که وی پیش‌آنکه آسیبی بدو رسیده باشد خود ، قونیه را برای همیشه ترک گفته است . شمس ، بی‌تردید شخصیتی تاریخی است . پیر ، پیرو ، مرید و مراد ، شور آفرین ، ووازگونگر مولانا ، جلال‌الدین محمد

" مولوی است .

بديك سخن شمس ، شمس زایشگر مولوی است - زایشگر دوباره <sup>۱</sup> او .  
شمس ناگزیر مانند هر شخصیت واقعی از مادر زاده است ،  
مدتی زیسته است ، و سپس بدرود زندگی گفته است . لیکن با شگفتی  
تمام ، نه بدرستی می دانیم که او چگونه ، و در چه خاندانی زاده  
است . نه به چه کیفیت ، و دقیقا " چه مدت ، زندگی کرده است ، و  
نه سرانجام در کجا و چه سان ، بدرود زندگی گفته است؟! ( ۱ )  
" شخصیت شمس " به شدت درهاله‌های انبوه از ابهام ، با  
روایت‌هایی متضاد ، با اغراق ، با شعر با افسانه و با اعتراف  
بسیاری از معاصران او ، و پژوهندگان عصر ما ، به ناشناسی و  
گمنامی وی ، بهم در آمیخته است .

با این وصف ، شمس ، به مناسبت رابطه <sup>۲</sup> خلافتش با مولوی ، نه  
تنها یکی از شگفت انگیزترین شخصیت‌های تاریخ ادب ایران است ، -  
بلکه بی تردید از ابر چهره‌های حیرت آفرین ، در نهضت عرفانی جهان  
بشمار می رود . شاید اگر شمس نمی بود ، در حیات روانی مولوی  
هرگز استحاله و جهشی آنچنانی را که از وی ابر مرد والائی بدانسان  
بی نظیر ، فرابر ساخته است ، پدیدار نمی گشت . و مولوی هرگز  
آنچنان ، در عین طمأنینه ، به پای کوبی ، به شور افکنی به عصیان  
به سرایش مثنوی سراپا تمکین ، در عین غزلواره‌های سراپا طغیان ،  
جان نمی باخت ، و دل فرو نمی پرداخت <sup>۳</sup> شمس همواره در سایه <sup>۴</sup>  
شکوهند مولوی ، در پرده ابهام باقی مانده ، و پیوسته نقشی جانبی

چهره‌ای فرعی ، شبی اسطوره وار را ، فر کنار شخصیت مولوی داشته  
است . ( ۱ )

سخن شمس آینه <sup>۵</sup> شخصیت پیچیده <sup>۶</sup> دورزیستی ، درونگر و خود گرای اوست  
در عین روشنی ، مبهم است . در عین دلپذیری ، شلاق گونه است . -  
فشرده و کوتاه است ، نغز است . از آموزش و آرمان ، گرانبار است .  
از این روی از فراز آنها ، به تندی نمی توان ، در گذشت . بلکه  
با آنها باید زیست . در آنها اندیشید . بر آنها ، مرور کرد .  
بدانها مانوس گشت از ظاهر آسان نمای آنها ، عبور کرد . و به عمق  
باطن آنها ، راه یافت ، تا به پیام ، به دور نمایه ، به هدف  
آنها نایل شد .

سخن شمس ، ویراسته نیست به احتمال قوی ، وی همه را ننوخته  
است ( ش ۷۳ )

اگر هم پاره‌ای از آنها را نوشته باشد ( ش ۴۳ ، ۶۵ ) ، احیانا "  
هیچگاه دیگر آنها را نپرداخته ، از نو باز ننگاشته ، و پاکویس  
نکرده است .

سخن شمس غالبا " بی مقدمه آغاز می شود ، بدون پرسه و  
معطلی بدون طی بیراهه ، و پریدن به این شاخ و آن شاخ ، بطور  
مستقیم ، بسوی هدف می تازد .

سخن شمس جهشی ، خود به خود ، وحشی ، تند ، توفنده ، کوبنده  
و یکباره است . با این وصف گاه گاه ، تا اوج شعر - شعر والا و با  
شکوه ، خوشنوا و منظم و پر ذوق و لطیف است .

شمس می گوشت تا با ذکر تفاوتی ظریف و اساسی میان " غرور " و " عزت نفس " به ظاهر توأم خود و " فروتنی " در میان عین " نخوت درویشی " خویش تا حدی از راز شخصیت پر ابهام خود پرده برگیرند و نیز از زندگی اخلاقی خود پسند نمائی تند خویش ، بگاهد ، لیکن آیا هرگز ، موفق خواهد شد ؟

من سخت متواضع می باشم ، با نیازمندان صادق اما سخت با نخوت و متکبر باشم ، با دگران . " ( ش ۱۲۱ )

بدین ترتیب شخصیت شمس ، از نظر عاطفی ، شخصیتی ناکام ، خشمگین ، خود فرو خورده و بی قرار است . شمس حتی از نظر تاریخ نیز شخصیتی مظلوم و متروک مانده است .

## آثار شمس :

شمس الدین مردی عالم و کامل و جهان دیده و به صحبت بسیاری از مردان رسیده بود و در سلوک ظاهر و سیر باطن مقامی بلند و در فنون قال و رموز حال کمالی بسزا داشت . چون اکثر این طایفه علم ظاهر و کتابت را سد طریق و حجاب راه می دانند و در تالیف کتب عنایتی مہذول نمی دارند ، بدینجهت اکنون کتابی که تالیف یافته و ریخته خامه شمس الدین باشد موجود نیست و پیشینیان هم نشانی از آن ندیدمانند و آثار وی منحصر است به کتابی بنام " مقالات " و دیگر ده فصل از معارف یادداشتہائی است که سریدان از سخنان شمس

فراهم کرده و صورت تدوین بخشیدمانند .

اما مقالات عبارت است از مجموع آنچه شمس در مجالس بیان کرده و سوال و جوابہائی که میانه او مولانا یا مریدان و منکران رد و بدل شده و از گسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب را شمس الدین خودتالیف نموده بلکه همان یادداشتہای روزانه بی ترتیبی فراهم نموده اند قابل انکار نیست که مرموزترین فصول تاریخ زندگانی مولانا همان داستان پیوستگی مریدان است که با کمال و ارتباط او با شمس تبریزی می باشد که بسبب نبودن اطلاع و آگاهی از چگونگی آن غالب متقدمین و متاخرین آن حکایت را بطور افسانه و دور از مرحله واقع نوشته بودند . اینک کتاب مقالات پرده از روی بسیاری از این رموز بر می دارد و علت ارتباط و فریفتگی مولانا را به شمس تا حدی واضح می سازد و بر خلاف آنچه مشهور است او را دانائی بصیر و شیفته حقیقت و شایسته<sup>۲</sup> مرشدی و راهنمایی معرفی می کند و این خود به تنهائی سبب اهمیت این کتاب تواند بود .

این اثر از حیث لطف عبارت و دلپسندی و زیبایی الفاظ هم کتاب مقالات دارای اهمیت بسیار و یکی از گنجینه های ادبیات و لغت فارسی است .

فصول دهگانه که افلاکی به شمس الدین نسبت میدهد نیز محتمل است که اقتباس و انتخابی از " مقالات " باشد .

منظومہای بنام " مرغوب القلوب " مشتمل بر ۱۵۰ بیت در هندوستان به طبع رسانیده و به شمس تبریز منسوب کرده اند که بنظر مرحوم فروزانفر ، آن بی هیچ شبہتی نتیجہ<sup>۳</sup> خاطر شمس نیست ، زیرا علاوه بر آنکه او شاعر و مثنوی پرداز نبوده تاریخ اتمام مثنوی

"مرغوب القلوب" مطابق این بیت :

ز هجرت هفتصدو پنجاه و هفت است

حساب حاسبان تاریخ وقت است

که در پایان آن دیده می شود مصادف بوده با سال ۷۵۷ هجری و در آن موقع ۱۱۲ سال از غیبت و استتار شمس می گذشته است!

### تربیت و ارشاد

چون مولانا از وجود شمس نومید گشت و به قونیه باز آمد بنای تربیت و ارشاد را بر بنیادی نو و اساسی جدید نهاد و به تکمیل ناقصان و ارشاد سالکان روی آورد .

از این تاریخ ( سنه ۶۴۷ ) تا هنگام ارتحال ( ۶۷۲ ) مولانا به نشر معارف الهی مشغول بود و به مراسم دستگیری و ارشاد طالبان چنانکه سنت مشایخ و معمول پیرانست عمل نمی کرد و پیوسته یکی از یاران گزین را بدین کار بر می گماشت و اولین بار شیخ صلاح الدین را منصب شیخی و پیشوائی داد .

شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی معروف به زرکوب چون مولانا از جستجوی وجود حضرت شمس الدین تبریزی فارغ شد و اسرار ایشان را در خود مشاهده کرد ، حضرت شیخ صلاح الدین را پیش کشیده بر سروری یاران برگزید و خلیفه خود ساخت و انیس مجلس انس گردانیده ، ندیم خلوت خود کرد و آرام یافتن با وجود پر جود او و موافق فواید بردن مریدان از صحبت هر دو همچنان باز حسودی بعضی در حق او وتلف شدن ایشان و مستقیم شدن اصحاب از وجود شیخ و مولانا

بی زحمتی و تشویشی مدت ده سال تمام ، و چون حضرت مولانا را در حق سلطان ولد "قدس الله سرهما" عنایت موفور و نظیر نامحصور بود ، پیوسته به تعظیم اولیا<sup>۱</sup> و خدمت شیخ صلاح الدین ترغیبش می داد و وصیت می فرمود که از صحبت او کم نشود و به حد بلیغ ملازمت و مداومت نماید . وی ابتدا مرید سید برهان الدین محقق ترمزی بود ، روزی مولانا از حوالی زرکوبان می گذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد و به چرخ در آمد ، شیخ صلاح الدین به الهام از نکان بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد و مولانا او را نوازش کرد و این غزل را سرود :

یکی گنجی پدید آید در این نکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی ، زهی خوبی

مولوی مدت ده سال با او مصاحبت داشته است .

روزی از مولانا سوال کردند که عارف کیست ؟ گفت : آنکه از

سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آن چنان مرد صلاح الدین است . \*  
شیخ صلاح الدین در عنفوان جوانی بیشتر از آنکه به حضرت مولانا رسد و مرید شود و صحبت او را دریابد به حضرت سید برهان الدین محقق - ترمزی رحمة الله علیه مرید شده بود و در خدمت او تردد توددی

\* - ر . ک . به :

۱ - احوال و زندگانی مولانا ، پیشین ، شرح حال

صلاح الدین زرکوب .

۲ - نفحات الانس ، پیشین ، ص ۴۶۸ به بعد .

۳ - مناقب العارفین ، پیشین ، شرح حال صلاح الدین زرکوب .

نمود و به حد مصاحبت و ممالحت میگرد ، و چون حضرت مولانا مرید سید شد ، وی تجدید ارادت کرده هم مرید مولانا شد و به همچنان چون حضرت سید می فرمود که مرا از حضرت شیخ سلطان العلماء دو نصیب حال ، همانا که قال خود را به خدمت مولانا جلال الدین دادم ، چه او را حالات وافر است ، و حال خود را به خدمت شیخ صلاح الدین - بخشیدم که او را هیچ گونه قالی نیست و اغلب طاعنان و طاغیان حضرت شیخ صلاح الدین را نادان و عامی می خواندند و از غایت جهل و عمّا اُمّی را از عامی نمی دانستند و روح محفوظ را از لوح حافظ فرق نمی کردند همچنان مدتی حضرت مولانا بر کسب علوم دینی و قال و قیل تدریس و ذکر مشغول شده بود و شیخ صلاح الدین در دکان زرکوبی به کسب قوت حلال و قوت حال اجتهاد می نمود .

صلاح الدین فریدون از مردم قونیه و ابتدا مرید برهان - الدین محقق بود و دوستی و پیوستگی او به مولانا در بندگی و ارادت برهان آغاز گردید و در مدت مسافرت مولانا به دمشق و بازگشت او و وفات برهان الدین در یکی از روستاهای قونیه که موطن پدر و مادر او بود توطن داشت و به اشارت پدر و مادر متاهل شده بود و از آن اطوار و احوال که بر مولانا می گذشت وی را اطلاعی حاصل نمی شد مگر روزی به شهر قونیه آمد و در مسجد بوالفضل به جمعه حاضر شد و آن روز حضرت مولانا به شیخ صلاح الدین تجلی کرد همانا نعره بسزد و برخاست به زیر پای مولانا آمد و سرباز کرده و برپای مولانا بوسه ها داد .

صلاح الدین به مولانا ارادت می ورزید و مولانا هم عنایت از وی دریغ نمی داشت و چنانکه گوید :

مطربا اسرار ما را بازگو  
قصه های جان فزا را بازگو  
ما دهان بر بستمای امروز از او  
تو حدیث دلگشا را بازگو  
مخزن انا فتحنا برگشا  
سر جان مصطفی را بازگو  
چون صلاح الدین صلاح جان ماست  
آن صلاح جانها را بازگو  
صلاح الدین مردی امی بود و روزگار را در قونیه به زرکوبی می گذراند و در دکان زرکوبی می نشست و چون ساعتی از عمر را صرف تحصیل علوم ظاهر و قیل و قال مدرسه و بحث و نظر نکرده بود ، بدین جهت مردم شهر او را شایسته و درخور مقام شامخ ارشاد نمی دانستند ولی مولانا به ظاهر این امر اعتنائی نداشته و به صفای باطن و کمال نفسانی صلاح الدین توجه داشته است .

مولانا علیرغم حسادت و دشمنی یاران نسبت به صلاح الدین ، دیده بر صلاح الدین گماشت و همان عشق و دلباختگی که با شمس داشت با وی بنیاد نهادد و صلاح الدین نیز در کشته شدن خویش در این راه هیچ ترسی به خود راه نداده و مردن در این راه را استقبال می کرد . \*  
... همه گشتند جمع درجائی

که جز این نیستان گزین رائی

که ورا از میانه بر گیریم

عشق آن شاه را ز سر گیریم

\* - رجوع شود به :

۱ - نفحات الانس جامی .

۲ - مناقب العارفین همان مولف .

۳ - احوال و زندگانی مولانا همان مولف .



همه سوگند بخورده کزین

هر که گردد یقین بود بی دین

نیست در آخر زمان فریادرس

جز صلاح الدین صلاح الدین و بس

گرز سرّ سرّ او داشته‌های

دم فرو کش تا نداند هیچ کس

سینه عاشق یکی آبیست خوش

جانها بر آب او خاشاک و خس

چون ببینی روی او را دم مزین

کاندر آئینه اثر دارد نفس . . .<sup>(۱)</sup>

می گفتند :

مولانا با چنین فضل و بزرگی چرا باید صید چون اویی گردد .

مولانا خود در " فیه مافیه " مخالفت یکی از مریدان بنام ابن چاووش

را با صلاح الدین به تفصیل بیان کرده است : ( ۲ )

پس از استخفاف مخالفین از صلاح الدین ، مولوی ، مولانافاطمه خاتون

دختر صلاح الدین را به عقد فرزندش سلطان ولد در آورد . روز عقد

سماع بر پا شد و مولانا این غزل را سرود :

۱ - در مناقب العارفین " زیان باشد " ( ۲۳۶/۲ ) ، و در

احوال زندگانی مولانا << اثر دارد >> ، ( ص ۱۰۷ و ۱۰۸ ) ضبط شده

است .

۲ - فیه مافیه ، ص ۹۵

بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما

سور و عروسی را خدا بپریده بر بالای ما . . .<sup>(۱)</sup>

روز صلاح الدین بزکوب :

پس از آنکه مولانا و صلاح الدین با یگدیگر تنگ تنگ و

بی انقطاع ده سال تمام صحبت داشتند ، ناگهان صلاح الدین رنجور و

بیمار شد تا اینکه در روز یکشنبه محرم ۶۵۷ هـ ، به مرگ تن

درداد و مولوی در این باره می گوید :

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما

چشم بدور از تو ای تو دیده بینای ما

صحت تو صحت جان و جهان است ای قمر

صحت جسم تو باد ای قمر سیمای ما

عاقبت باد تنت را ای تن تو جان سفت

کم مبادا سایه لطف تو از بالای ما

گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا ابد

کان چراگاه دلست و سبزه و صحرای ما

رنج تو بر جان ما بادا مبادا بر تنت

تا بود آن رنج تو چون عقل جان آزای ما ( ۲ )

\*\*\*\*\*

بر خاستن از جان و جهان مشکل نیست

مشکل ز سر کوی تو بر خاستن است .

۱ - کلیات شمس

۲ - مناقب العارفین ، ( ۲۳۰/۲ )

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته

در میان خون نشسته ، عقل و جان بگریسته (۱) . . .

شیخ صلاح الدین مردی زاهد و متعبد بود و در رعایت دقائق شریعت نهایت مراقبت بعمل می آورد " مگر در قلب ایام اربعین زمستان فرجیس را شسته بودند و بر بام انداخته از ناگاه صلاي جمعه در دادند و جامه‌اش منجمد شده بود همچنین بر تن خود پوشیده به مسجد رفت جماعتی گفته باشند که بر جسم شیخ مبدا سر ما زیان کند فرمود که زیان جسم از زیان جان و ترک امر رحمان آسانتر است " (۲)

حسام الدین حسین چلبی :

مولانا به روز وفات صلاح الدین ، حسام الدین چلبی را به همدمی و خلافت خود برگزید . او مدت ده سال نایب و خلیفه مولانا بود اما سیهسالار مدت این مصاحبت را نه سال نوشته است . حسام الدین - حسن چلبی محمد بن حسن که مولانا وی را مقدمه مثنوی مفتاح خزائن غرش و امین کنوز فرش و بایزید وقت و وجنید زمان می خواند اصلاً از اُرمیه است و بدین جهت مولانا وی را در مقدمه مثنوی " اُرموی - الاصل " (۳) گفته است و خاندان او به قوزنیه مهاجرت کرده بودند و حسام الدین در آن شهر به سال ۶۲۲ تولد یافت .

۱ - کلیات شمس

۲ - احوال و زندگانی محمد بلخی ، ص ۱۱۰

۳ - ارموی منسوب به اُرمیه است و ارمیه در اصل اُرمیه یعنی شهر آب یا شهر کنار آب "منظور دریاچه ارمیه است" بوده است و نام دیگر کمبود آن و چیچستان و چیچست و شراه می باشد . ( ماء خذ ، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی تا لیب لسترنج ترجمه محمود عرفان ، بهنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷ ، ص ۱۷۱ )

اخلاص و حسن ارادت نخستین به حدی در مولانا کارگر افتاد که حسام الدین را بر کسان و پیوستگان خود ترجیح می داد و هر چه از عالم غیب ملوک و امرا و مریدان متوکل از اسباب و اموال دنیای فرستاندی همان ساعت به چلبی حسام الدین فرستاندی .

گذشته از آنکه چلبی خلاف مولانا و سمت مستوفی و پیشوائی مریدان داشت به پایمردی تاج الدین معتبر شیخ خانقاه ضیاءالدین وزیر نیز گردید .

تقریر مشهور :

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با حسام الدین بیگان نظم مثنویست که یکی از مهمترین آثار ادبی ایران و بی هیچ شبهتی بزرگترین و عالیترین آثار عرفانسی متصوفه اسلام می باشد گفته‌اند سبب افاضه و علت افاده این فیض عظیم از وجود مولانا حسام الدین - چلبی بوده است . (۱)

به اتفاق روایات چون چلبی دید که با ران مولانا بیشتر به قرا شست شیخ عطار سنائی مشغولند و غزلیات مولانا اگر چه بسیار است ولی هنوز نثری که مشتمل بر حقائق تصوف و دقائق آداب و سلوک باشد از طبع - مولانا سر زنده است ، بدین جهت منتظر فرصت بود تا شبی مولانا را در خلوت یافت و از بسیاری غزلیات سخن راند و درخواست نمود تا کتابی بطرز الهی نامه سنائی ( یعنی حدیقه ) یا منطق الطیر بنظم آورد ، مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی که مشتمل بر ۱۸ بیت از اول مثنوی یعنی از :

۱ - آقای فروزانفر این مدت را " در احوال زندگانی " ۱۵ سال

ذکر کرده است و آقای جلال الدین همائی این مدت را در مولوی نامه ده سال و در بقیه نه و یا ۱۰ سال قید گردیده است .

" بشنو از نی چو حکایت می کند

و ز جدائی‌ها شکایت می کند "

بیرون آورد به دست حسام الدین نیز آنرا می نوشت . او مثنوی را در بحر رمل مسدس محذوف و مقصور نوشته است :

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن      جهل ظلماتست و علم آب حیات

چون مجلد اول به انجام رسید ، حسام الدین در گذشت و او پراکنده دل و مشغول خاطر گردید و دو سال تمام نظم مثنوی به تعویق افتاد و تا اینکه جز " دوم آن در سال ۶۶۲ شروع شد و تا جلد ششم آن به انجام رسید . (۱)

حسام الدین چلبی از سال ۶۶۲ که مطلع تاریخ سودا و سود مثنوی است (۲) تا ۶۷۲ که آخر عمر مولوی ، و پایان نظم آن مصحف عرفانی الهی است ، مدت ده سال تنگاتنگ در مصاحبت مولانا بود ، و عمده " ایام تسلی و آرامش خاطر و فرصت و مجالی که برای انشاء شش دفتر مثنوی ، و تودیع تحقیقات عالی علمی و حقایق اسرار عرفانی آسمانی در آن گنجینه " شریف جاودانی دست داد ، محصول همان ده سال

۱ - در باره نظم مثنوی ، هم افلاکی و هم سلطان ولد و هم بدیع الزمان و عبدالرحمن بن احمد جامی و هم فروزانفر در این مورد اتفاق نظر دارند .

۲ - اشاره است بگفته مولوی در سر آغاز دفتر دوم

مطلع تاریخ این سودا و سود      سال اندر ششصد و شصت و درو بود  
و در بعضی نسخ << سال هجرت ششصد و شصت و دو بود >> .

آخر عمر بود که در انسی و الفت بهترین دوستان و یاران صاحب‌دل با معرفتش گذشت ، و بر حسب درخواست ، و بجایزه " دوستی و ارادت و اهلیت او ، شیراز پستان طبع سخن زای مولوی برون جوشید ، و سالکان طریقت و لب تشنگان فیضی را که کودکان شیر خوار دانش و بینش اند ، غذای روح داد و سیلاب کرد . بی جهت نبود که در خطاب << به حسام الدین >> می گفت :

گشت از جنب چو تو علامیمی      در جهان گردان حسامی نامیمی

\*\*\*

همچنین مقصود من زین مثنوی	ای ضیالحق حسام الدین توثی
مثنوی اندر فروع و در اصول	جمله آن تست و کردستی قبول
در قبول آرزو شاهان نیک و بد	چون قبول آرزو نبود بیش (۲) رد
چون نهالی کاشتی آیش بنده	چون گشادش داده ای بگشا گره
مثنوی را جمله اصل و ابتدا	خود کوی هم باتو باشد انتها (۳)
قصدم از الفاظ او راز تو است	قصدم از انشاش آواز تو است
بیش من آوازت آواز خداست	عاشق از معشوق حاشاکی جداست

۱ - همچنان

۲ - هیچ

۳ - این بیت در نسخه های معمولی جزو متن و در نیکسون نیز بدل

حاشیه است .

برداشتی و از خود شمس و عشق مولانا نیست به شمس و صلاح الدین زکریا و حسام الدین چلبی .

در همه نوشته های درباره شخصیت و فوت شمس ، هاله‌ای از ابهام به چشم می خورد . می دانیم که شمس وجود خارجی داشته و بر خورد آن با مولانا به مثابه جرقه‌ای بود که آتش به جان مولوی زده ، او را مشتعل کرده است . اگر مولوی نبود ، شمس نیز به این شهرت نایل نمی شد . شمس و مولانا هر دو عاشق و معشوق هم بودند . در جایی شمس از خدا می خواهد که محبوبترین بندگانش را به او بنمایاند ، او در مکانی به سراغ مولانا می رود و با پرسش از مولانا توجه او را به خود جلب می کند و سپس پنهان می شود . مولانا نیز غزلیات خود را به نام شمس می سراید و او را نور مطلق و "شمس من و خدای من" خطاب می نماید . از این سرگذشتها می توان نتیجه گرفت که هر دو عاشق یکدیگر بودند ، و هم معشوق همدیگر . وقتی که انسان شعر می سراید ، به نقاشی و مینیاتوری می پردازد ، نمایشنامه‌ای می نویسد و یا خلاقیت هنری و ادبی دیگری از خود به یادگار می گذارد ، در حقیقت می خواهد خود را مطرح نماید و آنچه که در درونش وجود دارد آشکار نماید . و وسیله آثارش ، جاودان<sup>ش</sup> همانطور که در قرآن اشاره شد . (۱) انسان امانت دار خداوند بوده ، خداوند اسما<sup>۱</sup> الحسنی را به او آموخته و او را جانشین خود

۱- سوره احزاب ، آیه ۷۲ . همچنین شعرا نیز در اشعارشان

به آن اشاره کرده اند ، از جمله مولوی و حافظ :

کرد فضل عشق انسان را فضول      زین فزون جوئی ظلومست و جهول  
لا جرم شفقن منها جمله شان      کند شد زآمیز حیوان حمله شان  
خود بیم این دم بی منتهی      باز خوان فابین ان یحطنها

آسمان با را ما نت نتوانست کشید      قرعه کا ربنا م من دیوانه زدند

در روی زمین قرار داده است . صوفیانی مثل حسین بن منصور حلاج می گوید: "انا الحق" و بایزید بسطامی اظهار می دارد: ، " لیس فی جبتی ما سوی الله ، سبحانی ما اعظم شأنی" و نظایر اینها . اینها به خود توجه کردند و خود را مطرح ساخته و به تهنییب روح خود پرداخته‌اند و نور حق را در وجود خویش مشاهده نمودند ، اما مولوی بخاطر علو طبعش از خود خارج شده و از " من بودن" می گریزد و شمس را آئینه خود قرار می دهد و خود را در آن مشاهده می کند و با بسیار بزرگ جلوه دادن شمس خود نیز مهم تر جلوه می کند . و از طریق شمس حرفهای درونش را می زند و از دیدارش خوشوقت و از گفتگویش خرسند می گردد .

انسان یکبار عاشق و شیفته می شود و هر لحظه یاد معشوق وجودش را می لرزاند و با دیدارش قلبش می تپد و مجنون وار و فرهاد گونه فریاد برمی آورد و در وادی سهناک قدم می نهد تا به لیلی و شیرین خود نائل شود و بخاطرش سر به بیابان می نهد به حفر کوه اقدام می کند تا به آب رسد ، در نهایت جانش را در راه او نثار می کند . پس چطور مولوی با چنین معشوقی که تمام غزلیاتش را "جز چند بیت" با تخلص شمس می سراید و با غیبتش دیوانه وار به این سو و آن سو می کوژد و ناله سر می دهد ، راهی مکان معشوق می شود و باغم او خواب و خوراک برای خویش درست می کند و سرانجام می بینیم که دست ارادت به صلاح الدین زکریا دراز می کند و شیفته او می شود و پس از آن مرید حسام الدین چلبی می شود شش دفتر مثنوی را بخاطر او می سراید و بیش از ۲۶ هزار بیت نظم از جوشش عشقش نثارش می نماید .

عاشق واقعی يك بار دلباخته می شود دلی که به معشوق باخته شود دیگر آن دل نمی تواند به دیگری باخته شود در حقیقت دیگر دلی وجود ندارد . همچنین است دل شکسته که دیگر سالم و مانند اولش نمی تواند باشد . او شعر را وسیله قرار می دهد و از این طریق می خواهد اسرار درونش را که در باطنش سنگینی می کند ، با خطاب به کسی یا کسانی ، بر ملا سازد و از این طریق به گوش جهانیان برساند و بر مصداق " الله نور السموات و الارض " نور حق را در او متجلی می بیند و خود او را بهانه قرار می دهد و می گوید :

شمس تبریزی خود بهانه است ماییم به حسن و لطف ماییم  
با خلق بگو برای روپوش که شاه کریم و ما گداییم<sup>(۱)</sup>

دلیلی ندارد شخصی که خدا شناس است با این همه آگاهی از علوم الهی که ستاینده خدا و رسول اوست دیوانه شمس و یا دیگران شود .

با مطالعه و تعمق در بطن جملهها و عبارتهای تذکره ها و شرح حال ها در باره زندگی مولوی و آشفنگی او نسبت به شمس و دیگران چنین می نماید که شمس را با آن شمایل که او ترسیم و مجسم می نماید به افسانه بیشتر شبیه است تا به انسان معمولی .  
مولوی شعر را فقط به عنوان وسیله می سرایید و به این طریق حرفهای درونش را بیان می دارد و رسیدن به حق را آشکار می کند .  
با توجه به مطلب ارائه شده فوق به نظر نگارنده منظور شمس همان شمس خداوندی است که در کالبد شخصی بنام پسر طلك داد تبریزی جلوه

می کند ( می پندارد ) و او را << شمس من و خدای من >> خطاب می کند و می پرستد در حالیکه می دانیم حقیقت چیز دیگری است .  
همچنین نمونههای دیگری وجود دارد که از جمله آن بیت زیر است :  
من چون تیغم آن زنده آفتاب  
ما زَمَيْتَ إِزْرَمَيْتَ در حراب

که مولوی در این بیت حضرت علی (ع) را مانند تیغ ، و زنده آن را آفتاب معرفی می کند و بدین وسیله مولوی سِرّ درونش را آشکار می کند و می گوید :

بر لبش قفل است و بر دل رازها

لب خموش و دل پر از آوازهها

عارفان که جام عقل نوشیده‌اند

رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر که اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند (۱)

همچنین جای سوال است که چرا مولوی در غزلیاتش بجز چند - غزل به نام صلاح الدین زرکوب ساخته که مجموعاً " صد غزل بیش نیست یا آنچه تنها لفظ خاموش یا خموش کن و مرادفات آن بندرت در مقطع نکر شد ، به جای ذکر نام یا تخلص خود برخلاف معمول شعرا ، به نام شمس تبریزی تخلص می کند ؟ چنانچه هر گاه کسی از روابط مولانا و شمس مطلع نباشد ، گمان می کند که شمس یکی از غزلسرایان فارسی بوده است و این ابیات نغز ، نظم کرده اوست در صورتیکه هیچکس او

را به سمت شاعری نمی شناسد .

در این مورد نمونه‌های فراوانی در ابیات دنیا وجود دارد که در این مقوله مجالی برای توضیح آنها نیست . همچنین است حماسه فردوسی که رستم قهرمان داستان خود را آینه تمام نمای ایران معرفی می کند و برتری ایران آن روز را بر سایر ملل نشان می دهد و زبان فارسی سره را به خاطر ترویج و جاوید ماندنش به شعر درمی آورد و از به کار بردن لغات و اصطلاحات بیگانه احتراز می کند ، در صورتیکه می دانیم رستم فردیست مثل همه افراد ، اما ساخته و پرداخته فردوسی ، و او هدفش را از این سرایش چنین اظهار می دارد :

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

و باز در باره چگونگی رشادتهای و پهلوانی ها و گذشتن از هفت خان ( مرحله ) شرح مبسوطی دارد و همچنین در باره ساختن و پرداختن رستم که می گوید << که رستم یلی بود در سیستان ، و او راه رستم دستان مشهور ساختم >> و ...

همچنین در مورد ازدواج و مرگ شمس ابهام وجود دارد زیرا سن او در هنگام ازدواج شصت سال بود و اطلاعات بیشتر در این مورد بر نخوردم علاوه بر آن مرگش نیز حالت ماورای طبیعی دارد . زمانی که او را کشتند بجز چند قطره خون چیزی باقی نمانده است .

این ابهام برای ما و شاید برای برخی پیش می آید که چرا آثار شمس مانند سرنوشت او مبهم است و به گفته " افلاکی " آثار شمس را مریدان وی مدون کردند ( همچنانکه کتاب محاورت را افلاطون برای

سقراط تدوین کرده است ) می دانیم که شعر یا نثر بطور کلی هنر و خلاقیت ، اغلب وسیله‌ای هستند برای اهدافی معین و شمس نیز منتهای هدف مولانا .

### روایت مولانا :

در روزهای آخر ، اکمل الدین طبیب و غضنفری از یاران نزدیک و گرامی او شب و روز بر بالین وی حاضر بودند . بیماری او قابل تشخیص و علاج نبود . مولانا در آتش تب می سوخت . طشتی پر از آب در کنارش بود . دم به دم هر دو دستش را در آب فرو می برد و از آن بر سینه می نهاد و بر صورت و پیشانی خود می مالید بلافاصله خبر بیماری او در قونیه منتشر شد .

موقدیکه خبر نالانی و بیماری مولانا در قونیه انتشار یافت مردم به عیادت و به رسم بیمار پرستی به خدمت وی می رسیدند " شیخ صدر - الدین قدس سره به عیادت وی آمد فرمود که شفاك الله مستفاد عاجلا" رفع درجات باشد ، امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمانست ، فرمود که بعد از این شفاك الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی که از شعر بیش نماند راست نمی خواهد که نور به نور پیوند :

من شدم عریان ز تن او از خیال

می خرامم در نهایت الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود :

چه دانی که در باطن چه شاهی همنشین دارم

رخ زین من منگر که پای آهنین دارم

بدان شه کوه مرا آورد گلی روی آوردم  
 وز آن کو آفریدستم هزاران آفرین دارم  
 گهی خورشید را مانم گهی دریای گوهر را  
 درون دل فلک دارم برون دل زمین دارم  
 درون خمره عالم چو زنبوری همی پریم  
 مبین تو نالمام که خانه انگبین دارم  
 دلا گر طالب مائسی بر ابر چرخ خضرائی  
 چنان قمریست شاه من که امن الامین دارم  
 چوباهولست آن آبی کهای چرخست ازوگردان  
 چو من دولاب آن آبم چنین شیرین جبین دارم  
 چو دیو و آدمی و جن همی بینی بفرمانم  
 نمیدانم سلیمانم که در خاتم نگیان دارم  
 چرا پژمرده باشم من کربشکفته است هر جزوم  
 چرا خر بنده باشم من براقی زیر زین دارم  
 چرا از ماه و امانم نه عقرب کوفت بریایم  
 چرا زین چاه برنایم چومن حبل الیمین دارم  
 کبوتر خانهای کردم کبوترهای جانها را  
 بپر ای مرغ جان من که صد برج حمصین دارم  
 شعاع آفتابم من اگر در خانها کردم  
 عتیق و زرد یاقوتم ولادت زاب و طین دارم  
 تو هر نره که می بینی بچود ردّ گرد روی  
 که هر نره همیگوید که در باطن دفین دارم

ترا هر گوهری گوید مشوقان بحسن من  
 که از شمع ضمیر است اینک نوری در جبین دارم  
 خمش کردم که آن هوشی که دریایی نداری تو  
 مجنبان گوش و مغزیبان که هوش تیزبین دارم  
 روز شنبه چهارم جمادی الاخر ۶۷۲ سال مولانا نسبتاً " خوب شده  
 بود . تا غروب با عیادت کنندگان صحبت کرد . سخنان او وصیت گونه  
 بوده و در وصیت اصحاب چنین فرموده است :

" اوصیکم بتقوی الله فی السّر و العلانیه و بقلّة الطعام  
 و قلّة المنام و قلّة الکلام و هجران المعاصی و الاثام و مواظبه  
 الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفا  
 من جمیع الاثام و ترک مجالسه السفها و العوام و مصاحبه الصالحین  
 و الکرام فان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قلّ و دلّ و  
 الحمد لله وحده " .

آفتاب زرد همدم صادق و محبوب او حسام الدین ، پسرش سلطان  
 ولد ، طبیبان و دوستان دیگر در کنارش بودند . سلطان ولد چندین  
 شب نخوابیده بود . سپیده دم مولانا به چشمان اشک آلود فرزند نگاه  
 کرد و با صدائی ضعیف گفت : بهادالدین! من خوبم تو برو کمی بخواب .  
 سلطان ولد نتوانست طاقت آورد اما گریه را فرو خورد . از اتاق  
 بیرون رفت که مولانا نگاه غم آلودی به او انداخت این غزل آتشین  
 را سروده است :

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن

ترك من خراب شب گرد مبتلا کن

ماثیم و موج سودا شب تا بروز تنها

خواهی بما ببخشا خواهی برو جفا کن

از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی

بگریزین ره سلامت ترک ره بلا کن

ماثیم و آب دیده در کج غم خزیده

بر آب دیده ما صد جای آسیا کن

خیره کشی است ما را دارد دلی چوخارا

بکشد کش نکوید تدبیر خونبها کن

بر شاه خویریان واجب وفا نباشد

ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن

دردیست که غیر مردن آنرا دوا نباشد

پس من چگونه گویم کان درد را دوا کن

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم

با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

اهل قونیه از خُردو بزرگ در جنازه مولانا حاضر شدند و

عیسویان و یهود نیز که صلح جوئی و نیکخواهی وی را آزموده بودند

به همدردی اهل اسلام شیون و افغان می کردند و شیخ صدر الدین بر

مولانا نماز خواند و از شدت بی خودی و درد شهماق بزد و از

هوش برفت \*

جنازه مولانا را به حرمت تمام بر گرفتند و در تربت مبارک

مدفون ساختند و قاضی سراج الدین در برابر تربت مولانا ابیاتسی

بر خواند \* مدت چهل روز یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا

می داشتند \*

بعد از وفات مولانا علم الدین قیصر که از اکابر قونیه بود

با سرمایه ۳۰۰۰۰ درهم همت بست که بنائی بر سر تربت مولانا بنیاد

کند ، معین الدین سلیمان پروانه او را به ۸۰۰۰۰ درم نقد مساعدت

کرد و ۵۰۰۰۰ دیگر بحوالت بدو بخشید و بدین طریق تربت مبارک که

آنرا قبه خضرا گویند تاسیس یافت و علی الرسم پیوسته چند مثنوی -

خوان و قاری در سر قبر مولانا بودند یکی از آن جمله است

شمس الدین احمد افلاکی مولف مناقب العارفین \*

مولانا در نزدیکی پدر خود سلطان العلماء مدفونست و از

خاندان و پیوستگان وی تا کنون متجاوز از پنجاه تن در آن ساحت -

مقدس مدفون شده‌اند . (\* )

غزل زیر مرثیه گونه‌ای است که مولانا برای خود و دل‌داری و

تسلی یاران خود سروده است اشاره می کنیم :

بروز مرگ چون تابوت من روان باشد

گمان میر که مرا درد این جهان باشد

برای من مگری و مگو درینغ ، درینغ

برایم دیو در افقی درینغ آن باشد

\* - رجوع شود به :

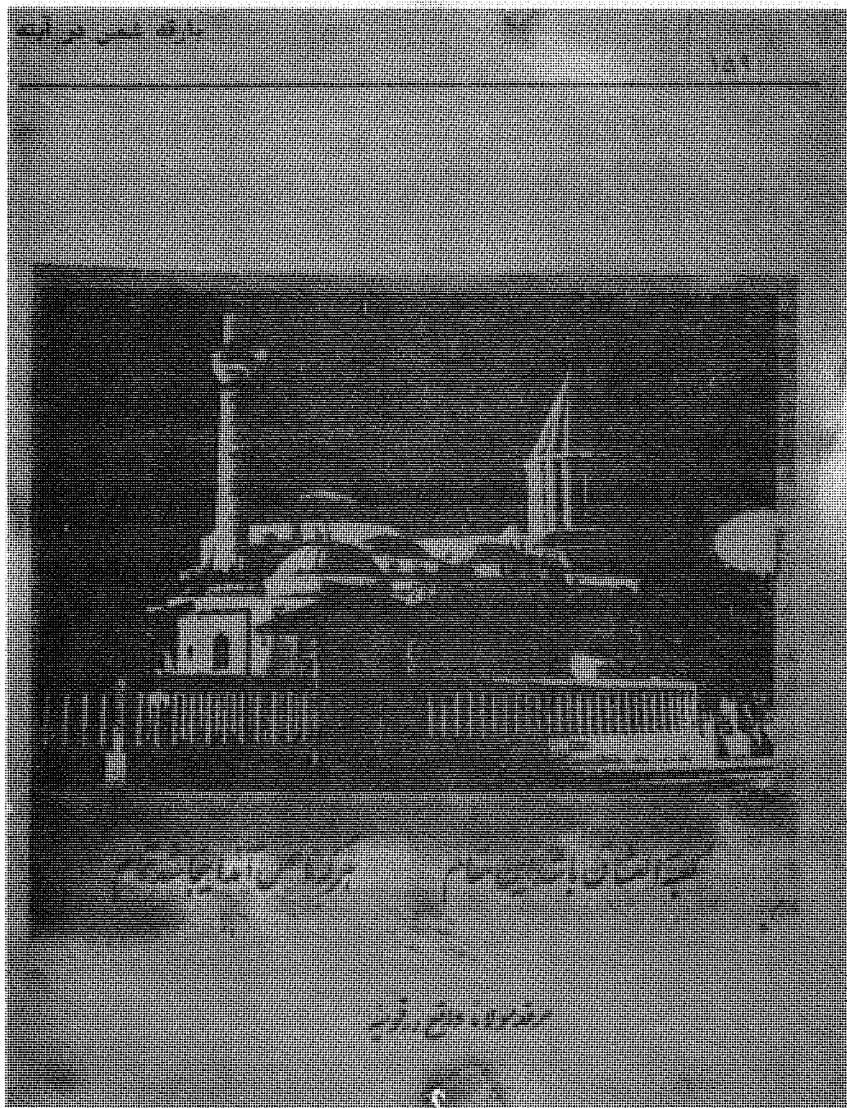
۱ - احوال و زندگانی جلال الدین محمد بلخی ، ص ۱۲۵ - ۱۲۱

۲ - مولانا جلال الدین ، همان مولف \* ص ۲۲۲ به بعد

۳ - مناقب العارفین - همان مولف \*

۴ - فریدون بن احمد سپهسالار \*





جنارظام چو ببینی مگو فراق ، فراق  
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد  
مرا بگور سپردی مگو وداع ، وداع  
که گور سپرده جمعیت جنان باشد  
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر  
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد  
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرسد  
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد  
ترا چنان بنماید که من به خاک شدم  
به زیر پای من این هفت آسمان باشد

@yehbaghalketab

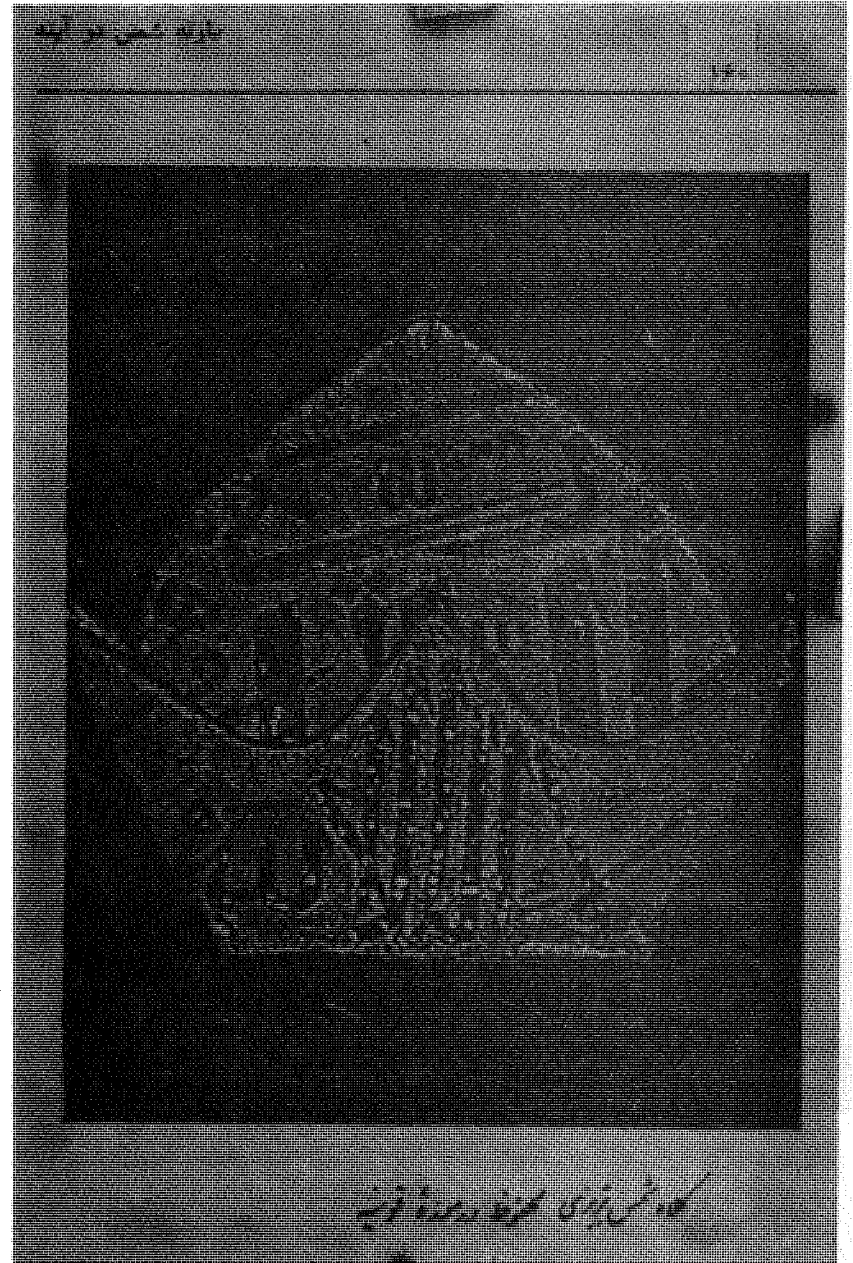
## سبب سرودن شعر:

مولانا با زبان خویش عذر این مقدمات را در کتاب -

" فیه مافیہ " چنین بیان موده است :

" مرا خوئی است که نخواهم که هیچ آفریده را دل از من

آزده شود ، اینکه جماعتی در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمی آید و صدبار گفتام که برای من کسی را چیزی مگویید ، من به آن راضیم ، آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش من می آیند از بیم آن ملول نشوند شعر می گویم ، تا بدان مشغول شوند و چندان که ترك می کنم باز مرا مطلوب بر آن می دارد چنانکه بیان می کند :



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

من کجا شعر از کجا لیکن به من در می دمد  
آن یکی ترکی که آید گویدم: << هی کیم سن >>

ترك کی تاجیک کی رومی کی و زنگیست کی  
مالك الملکی که داند مو به مو سرو علن

و گرنه من کجا ، و الله که من از شعر بیزارم و پیش من  
از شعر بدتر کاری نیست ، همچنانکه یکی دست در شکبه کرده است و  
آن را می شوید ، برای آرزوی مهمان ، چون اشتهای مهمان به شکبه  
است لازم شد چنانکه می گوید :

از کاسه استارگان و ز خوان فارغم

بهر گداویان بسی من کاسها لیسیدمام

در نظر مولانا شعر هدف نیست بلکه وسیله‌ایست برای نیل به  
هدف چنانکه اظهار می دارد :

آخر آدمی بنکرد که خلق را در فلان شهر چه کار می باید و  
چه کالا را خریدارند ، او نیز همان خرد و آن می فروشد و اگر چه  
دون ترین متاعها باشد . من تحصیلها در علوم کردم و رنجهای بسیار  
بردم فضلا و محققان و زیرکان نزد من آیند و من برایشان چیزهای  
غریب و نفیس و دقیق عرضه کنم ، حق تعالی خود چنین خواست ، آن  
همه علمها را اینجا جمع کرد و آن رنجهای را اینجا آورد که بدین  
کار مشغول شوم . چه توانم کردن ؟ در ولایت ما و قوم ما از شاعری  
ننگ آورتر کاری نبود ، ما نیز اگر در ولایت خود می ماندیم و  
موافق طبع ایشان می زیستیم و همان کاری را انجام می دادیم که  
آنها می خواستند ، مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و وعظ و نکیر

گفتن ، مثلا" چون طبیب بر سر رنجور آید ، و رنجور از نوشیدن شریه  
طول شده باشد و آرزوی فقاغ داشته باشد ، طیب بدان بهانه ،  
ادویه را درکوزه فقاغ بقیه کند ، تا رنجور بخورد و شفا یابد و  
کلام مولانا اگر چه به ظاهر شعرست اما اسرار توحید و تفسیر کلام قدیم  
و احادیث و اخبار لب حقایق و معانی و آثارست . سالکان راه طریقت  
را مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس ، مجموع سلوک سالکان در  
ضمیر آن مندرج ، چنانچه مولانا به زبان خود می گوید :

<< بعد ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سائق و

سابق ایشان باشد . >> و بیت ذیل نشانگر آن است :

خواهم که کفک خونین از دیک جان برآرم

گفتار دو جهان را از یک دهان برآرم

سلطان ولد ، در بیان فرق میان شعر اولیا و متکلمان

می گوید که :

شعر اولیا " الله همه تفسیر است و اسرار قرآن ، زیرا که

ایشان از خود نیست گشته‌اند و به خدا قائلند . حرکت و سکون ایشان  
از حق است که :

" قلب المؤمنین بین الاصبغین من اصابع الرحمن تغلبها کیف

یسا " ، به خلاف شعر شعرا که از فکر و خیالات گشته‌اند و غرضشان از  
آن اظهار فضل و خودنمایی بود ، این جماعت شعر اولیا را همچو شعر  
خود می پندارند و نمی دانند که در حقیقت فعل و قول ایشان از  
خالق است و مخلوق را در آن مدخل نیست .

زیرا شعر ایشان خو نغائی نیست خدا نغائیت ، مثال این

دو شعر چنان باشد که باد چون از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند و

چون از گلخن آید نوی ناخوش ، اگر چه بادیکست ، اما گزرگاه مختلف است ، هر کرا مشامی صحیح باشد فرق هر دو را تشخیص می دهد .  
سلطان ولد می گوید :

شعر عاشق همه بود تفسیر      شعر شاعر بود همه تف سیر  
شعر عاشق ز حیرت و مستیت      شعر شاعر نتیجه هستیت  
گفت در هجو (۱) شان حق بیچون      والشعرا<sup>۱</sup> یتبعهم الغاؤون<sup>۲</sup>  
گولپینارلی در اینمورد اظهار می دارد :

" مولانا می گوید من از بیم دلتنگی یارانی که نزد من می آیند و شعر را دوست دارند ، شعر می گویم : اگر در خراسان می ماندم ، به کار دیگری پرداختم چون در آن دیار شاعری کاری ننگین بود . من تحصیلها کردم در علوم و نجوم رنجها بردم ، تا چیزهای نفیس و دقیق و غریب عرض کنم . درس می گفتم و کتاب تصنیف می کردم و وعظ می گفتم . اما چون در این دیار شعر و شاعر مقامی دارد ، به شاعری افتادم " (۳)

سلطان ولد در " ابتدا نامه " می نویسد که مولانا بعد از ملاقات با شمس به شاعری روی آورد . سپس به قیاس می پردازد و اشعار شاعرانی را که شعرشان از فکر و خیال می زاید ، با اشعار اولیا که از منبع الهام می جوشد و همه تفسیر است و اسرار قرآن

۱ - در اصل همچو بونه است

۲ - رساله سیهسالار ، ص ۷۲ - ۶۸

۳ - فیه مافیه ، ص ۷۴ این مطالب عینا در رساله سیهسالار

نیز نقل شده است : ص ۶۸ به بعد

را کشف می کند ، با هم می سنجد (۱) وی در همان کتاب اصرار دارد بر اینکه شاعرانی چون انوری و ظهیر و دیگر شعرای این جهانی را نباید با شعرایی چون سنائی و عطار و مولانا برابر دانست . (۲)

این سخنان تا حد امکان روشن می کند که چرا و چگونه مولانا شاعر سترگ و والا مقام و سخن پرداز اصل شرق و استاد مسلم ادبیات کلاسیک مشرق زمین به شعر روی آورده است . مولانا سعی کرده است که جوش و تحرك ، عشق ، بینش مترقی و اندیشه متعالی و پا به پای آنها دردها و اضطراب و خلاصه همه چیز را در قالب شعر بیان کند و در زیر و بم موسیقی به ترنم پردازد و دیگران را هم به ترنم وا دارد . آیا کسی چون مولانا که طبعی چون آب روان دارد و تا این حد شایستگی از قریحه نشان داده است ، براستی اگر زانگاهش می ماند ، شعر نمی سرود ؟ شاید همانطور که خود گفته است ، اگر در آن دیار می ماند ، طور دیگری پرورده می شد و احتمالا این شایستگی را - چون پدرش - در مواظ خود نشان می داد و خود را از آن طریق آرامش می بخشید .

مولانا شعر را چون هنر سخن گفتن می داند . او غزلیات و ترجیعاتش را چون " مثنوی " به مناسبت های گوناگون و بیشتر در حال سماع سروده است . مناقب العارفین در این باره نمونه های فراوان دارد . وقتی که او به سرودن شعر می پرداخت ، کسانی که خود را موظف به نوشتن می دانستند ، بی درنگ می نشستند . همانطور که نویسندگان

۱ - ابتدا نامه ، ص ۵۶ - ۵۳ .

۲ - همان کتاب ، ص ۲۱۳ - ۲۱۲ .

آیات قرآن را کاتبان وحی می گفتند ، یاران نیز این افراد را " کاتب الاسرار " می خواندند . نام دو تن از این افراد ، یعنی بها<sup>۱</sup> الدین بحری و فخرالدین سیواسی به دست ما رسیده است (۱) حتی می دانیم که فخرالدین سیواسی مدتی گرفتار جنون شد . مولانا غزلی در آن باره ساخت .

سپس چون بر سر عقل آمد در کتابت اشعار مولانا تصرفاتی می کرد و یاران این دخل و تصرف را حمل بر جنون او می کردند . (۲)

کتابت سرودهها ، در دیوان بین اشعار نوعی تداخل به وجود آورده است . مثلاً " ردیف غزلی را برداشته ، غزلی دیگر ساختمانند . دو غزل یا بیشتر با افزودن بعضی ابیات دوباره ساخته شده است دلیل غیر قابل انکاری است بر اینکه این اشعار سروده شده از طرف چند نفر ثبت شده است . در ترجمه دیوان کبیر هر جا که بدین گونه ابیات برخوردیم ، اشاره کردیم .

مولانا دریافته بود که نثر برای بیان احساس نارساست . از این رو به شعر رو آورده بود . می گفت :

" خموش باش که این هم کشاکش قدر است

ترا به سیر و به اطلس مرا سوی اشعار" (۳)

۱ - مناقب العارفين ، ج ۱ ، ص ۲۲۷ و ۲۵۶ .

۲ - مناقب العارفين ، ص ۲۲۷ .

۳ - کلیات شمس ، ج ۲ ، ص ۲۱ مصراع دوم در کلیات مصحح

فروزانفر به صورت زیر آمده است .

" ترا به شعر و به اطلس مرا سوی اشعار "

در شعری دیگر این نکته را فاش می کند که او پیوسته در عالم وجد و بیخودی به سرودن شعر پرداخته است :

" چون مست نیستم ، نمکی نیست در سخن

زیرا تکلف است ، ادیبی و اجتهاد "

اگر سخنان سلطان ولد مطمحن نظر باشد ، می توان پنداشت که مولانا بعد از ملاقات شمس به سرودن شعر پرداخته است . اما مولانا خود می گوید :

" عطار و اردفتر باره بودم زیر دست ادیبان می نشستم

چه دیدم لوح پیشانی ساقی شدم مست و قلمهارا شکستم

وزن و قافیه از نظر مولانا ، خار دیواررزان :

اگر مولانا شعر را می پسندد ، وزن و قافیه هیچگاه مورد

پسند او نیست . به نظر او ، وزن و قافیه معنی را کاملاً

مقید می کند ، معنی که در کلام و حرف نمی گنجد . در اصول

لفظی ادبیات رسمی ، بخصوص در قالب قصیده ، تقریباً " تمام

شاعران از تنگنای قافیه شکایت کرده اند و شکوه آنان اگر چه

بهره ای از واقعیت را منعکس کرده ، ولی شکایتی زیاد جسدی

نیست . اما مولانا جدا " از تنگنای قافیه شاکی است و شکایت

او از بینش پیشرفته حکایت می کند :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

خوش نشین ای قافیه اندیش من      قافیه دولت تویی در پیش من  
حرف چه بود تا تواندیشی از آن      حرف چه بود، خار دیوار رزان  
حرف و صوت و گفت را بر هم زنم      تا که بی بین هر سه با تو دم زنم<sup>(۱)</sup>

سخنان فوق و ابیات زیر، صحت مدعا را ثابت می کند:

" رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مـــــــرا

قافیه و مغلطه را گوهمه سیلاب ببـــــــرا

پوست بود، پوست بود، درخور مغزشعرا " (۲)

\* \*

" حکم نداد غمی جز که قافیه طلبـــــــی

ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مـــــــرا

توحید و مقام اتحاد از نظر مولانا:

معنی توحید یکی دانستن و یکی گفتن است، همچنانکه  
خدای تعالی می فرماید: " ولاتجعل مع الله الها " آخرالآیه  
و معنی اتحاد یکی شدن است و این مقام عالی تر از مقام  
توحیدست و غرض از یکی شدن نه آ نیست که جمعی قاصر نظران  
توهم حلول کنند، تعالی الله عن ذلك علوا " کبیرا " و درین  
معنی عطار می گوید:

اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم

این وحدت نیست لیک بتکرار آمده

ولیکن مقصود از اتحاد آنست که چون سالک بر جمیع مقامات  
عبور کرده باشد و به قوت مجاهدات و ریاضیات من نفس خود را  
اکسیر اعظم ساخته و باز تمام اعمال خود را ناکرده انگاشته  
و قابل صفات احدیت شده، بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی  
و جسمانی صوری و معنوی برخیزد و به ارادات او متصل گردد تا  
به مفتا و موصوف شود، چنانکه شیخ اوحدالدین کرمانـــــــی  
می گوید:

چندان برو این ره که دوئی برخیزد      ورهست دوئی برهروی برخیزد  
تو اونشوی ولیک اگر جهد کنـــــــی      جاشی برسی کز تو توئی برخیزد

و بهمین مناسبت است که خداوند به پیغمبر اکرم (ص) در  
جنگ بدر خطاب می نماید و می فرماید " مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِن

۱- مثنوی یکم . ص ۱۰۶ ، ب ۱۷۳۰ - ۲۷۲۷

۲- کلیات شمس . ج ۱ ص ۳۱ .

اللَّهُ رَمَى" و با بیزید بسطامی گفته است: "سی سال آنچه حق فرموده من آن کردم، اکنون سی سال است که آنچه من می گویم حق آن می کند"، زیرا در مبادی سلوک که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلک نبود سی سال نفس خود را بر آن می آورد که در مطاوعت او امر و نواهی حق قیام می نمود، بعد از سی سال که ارادت او در ارادت حق فانی شد او را ارادت غیر از ارادت حق نماند از او همان صادر می شود که حق می خواست و حق تعالی همان فرمود که او می خواست، مثلاً شخصی در دریا افتاد مادام که او را حرکتی باقیست دست و پای خلاف حرکت دریا می زند، چون بکلی مستغرق شد و دیگر حرکت نماند بعد از آن حکم حرکت او حرکت دریاست و بدین معنی مولانا می فرماید:

آب دریا مرده را بر سر نهد / و بود زنده ز دریاکی ره  
چون بمردی تو ز او صاف بشر / بحر اسرار ت نهی بر فرق سر

پس اگر درین حال از کامل کلمه ای بر این معنی یاد کرد از بوده باشد، زیرا از شجر همین معنی رفته است، خداوند متعال می فرماید: "فلما اتها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی اشی انا اللّٰه رب العالمین" و مولانا در این معنی می فرماید:

درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم

مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم

دخلت التیه بالبلوی و ذقت المن والسلوی

چهل سالست چون موسی بگرداین بیابانم

و در جای دیگر اظهار می دارد:

تو آن نوری که با موسی همی گفت / خدایم من خدایم من خدایم (۱)

### روزه و جوع:

به مصداق آیه: "اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف

و به روایت حضرت رسول اکرم (ص) "الجوع طعام فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین، مولانا در اکثر اوقات در حال روزه بوده و با اگر غذایی تناول می کرد مقداری آنسنگ بوده و به یکنوع غذا اکتفا می کرده است. و در رابطه با آیه و روایت فوق اظهار می دارد:

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست

درون دیده بر نور او خمار لقا ست

ابهت عندر بی " نام آن خراباتست

نشان " یطمم و یسقینی " از بیمبر ماست

و اشاره می کند چهل سال تمام معده اش در شب از طعام خالی بوده:

حق علمیت و رسول الله گواه قوت و قوت من آید از اله  
درگذشت اکنون چهل سال تمام که نگشتم مفتقر من بر طعام  
چون " ابیت عند ربی " حاصلست نک " طعام الله " بجانم و اصلست

در جای دیگر درباره صفت جوع بیان می کند :

مغرای میام ارچه سودای سرافزایم

لیکن ز چنین سودا یابند یدربیفما

مطالبی که از دیدگان نشان گذشت صوم ظاهری بوده است  
و اما صوم باطن که عبارت از ترک ماسوی الله است ایشان را  
حاصل شده بود و صوم بر سه قسم است : صوم عام ، صوم خاص  
و صوم اخص (۱)

### محببت در نصیحت مولانا :

مولانا از ابتدای حال تا آخر عمر لحظه ای دمی بدون  
مجاهده و ریاضت بسر نمی برد و حتی یک شب را بدون ذکر  
حق تعالی به صبح نمی رساند و مدت چهل سال خواب و آسایش را  
برخود حرام کرده است و جهت آسایش حتی یک شب را بر پهلوی

۱- رساله سیه سالار ، همان ماه خد ۳۶ و ۳۷

نخفته است و همچنانکه خود می فرماید :

چه آساید بهر بهلوکه خبید کسی کز خار دارد او نهالین

و شبها پس از اینکه مریدان بخواب می رفتند ، مولانا باز بر  
می خاست و به نماز می ایستاد و گاهی به حرکت در می آمد و بی  
قرار می گشت . چنانکه خود اظهار می دارد :

ندارد پای او دل بی دست و بی پایم

که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم

میان خونم و ترسم که گر آید خیال او

بخون دل خیال ترا زبی خویش بیآلایم

ز شبهای من گریبان بپرس از لشکر پریان

که در ظلمت در آمد شد پیری را پای می مایم

همی گردد دل پاره همه تب همچو ایستاده

شده خواب من آواره ز سحر یار خود رایم

رها کن تا جو خورشیدی قیائی پوشم از آتش

در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم

اگر یک دم بیآسایم روان من نیاسایم

من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم

و همچنان در جای دیگر از بیان این حال اشاره می فرماید :

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد همه شب دیده من بر فلک استار شمرد

خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید خواب من ز هر فراق تو بنوشید و بمرد



و همچنین است :

دیده خون گشت و خون نمی خسبند  
 دل من از جنون نمی خسبند  
 مرغ و ماهی زمن شده حیوان  
 لیکن شب و روز چون نمی خسبند  
 پیش ازین در غجب همی بودم  
 کاسمان نگون نمی خسبند  
 آسمان خود کنون ز من خیره است  
 که چرا این زبون نمی خسبند  
 عشق بر من فسون اعظم خوانند  
 جان شنید آن فسون نمی خسبند  
 این یقینم شده است پیش از مرگ  
 کز بدن جان برون نمی خسبند  
 همین خمش کن باصل راجع شو  
 دیده " راجسون " نمی خسبند  
 و در غزلی دیگر می فرماید :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود ببیند

بجای مفرش و بالین همه مشت و لگد ببیند ۱)

## ضیاء عمیر از نظر مولانا :

مولانا در خلقت انسان ، نظامی را می پذیرد که از آمیخته شدن فلسفه اسلام با تصوف به ظهور رسیده است . در این نظام ، انسان از افلاک به عناصر و از عناصر به نباتات و از نباتات به جانداران رسیده ، تا پدر و مادر اجزای او را از عالم موالید گرد آورده اند . انسان ، پیش از دنیای موالید ، در - عناصر و پیش از آن در افلاک بود و قبل از استقرار در افلاک صفت الهی داشت . صفتی که عین ذات بود .

آنان که به صورت انسان بدین جهان گام نهند و کمال یابند ، تا این صورت را فرو گذارند ، به عالم بی صفاتی راه خواهند یافت و به هستی مطلق خواهند رسید . کسانی که بدین کمال واصل نگشته اند ، به مرتبه ای که در این دنیا کسب کرده بودند ، مفید خواهند شد و در عالمی ایجاد شده از صور مثالی افعال خود که مانند تصاویر رویایی ، احساس در آن - دخالت نخواهند داشت و عناصر در آن یافت نخواهد شد ، درخوشی با الم به سر خواهند برد .

می بینیم که مولانا ، وقتی انسان و انسانیت را مطرح می کند ، عقیده ای مثبت اظهار می دارد ، اما اعتقاد به روح ، موجب می شود که نتیجه ای دوگانه یابد . جسم بعد از مرگ نیز در پوخته هستی خواهد گذاخت و باز به حیات خویش ادامه خواهد

داد ولی روح به عالم علوی و به هستی مطلق خواهد پیوست .  
از بیان مولانا :

عظی که در جان ماست ، از جذب آب است . آب از آن  
ماست و ماهم به آب متعلقیم . از راه عقل آسمان چون مرد و  
زمین مانند زن است . چرا که هردانه‌ای که آسمان بیفتانند ،  
زمین می‌پروردش . اگر زمین سرد شود ، آسمان حرارتش می‌بخشد  
و اگر زمین را خشکی فرا گیرد ، آسمان رطوبت نثارش می‌کند .  
و پیوسته همانند مردی که در تلاش معاش بازارها را درمی‌نوردد  
سرگشته است . زمین کدبانویی می‌کند ، بچه می‌زاید و شی‌رش  
می‌دهد . . . پس زمین و آسمان را از هوشمندان شمار که کار  
هوشمندان می‌کنند . (۱)

اگر از باغ و آب و گل جدا شدی ، لقمه‌ای گشتی و به عالم  
حیات پای گذاشتی ، اکنون غذا باش و به توش و اندیشه بدل شو .  
اگر پیش از این شیر نبات بودی ، اکنون شیر بیشه باش ، بخدا  
که تو در ازل از صفات حق جدا شده بودی اکنون بار دیگر با  
همان چالاکتی به عالم صفات بازگرد . تواز ابرها و آسمان و خورشید  
آمدی ، به صفات بدل شدی و به آسمانها رفتی . به هیئت نور و  
باران فرود آمدی ، حال با صفات پاکیزه‌ای به عالم صفات می‌روی .  
جزوی از خورشید و ابرو ستارگان بودی ، اکنون به نفس و کردار و گفتار

بدل شده‌ای . هستی انسان از مرگ نبات می‌زاید . اینجا است  
که : " اقتلونی یا ثقاتی " (۱) مصداق می‌یابد .

@yehbaghalketab

از جمادی مردم و نامی شدم      و از نما مردم و بحیوان سرزدم  
 مردم از حیوانی و آدم شدم      پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
 حمله دیگر بمیرم از بشو ———      تا برآرم از ملایک بال و پر  
 و ز ملک با یدم جستن ز جو ———      کل شی هالک الا وجهه  
 بار دیگر از ملک پیر آن شوم      آنچه اندر و هم ناید آن شوم  
 پس عدم کردم چون ارغنون      گویدم کانا الیه راجعون

مولوی به آخرین درجه این مقام که آن را در اصطلاح عرفا  
 مقام " فنا فی الله و بقا باللہ " می گویند و در آیینه  
 شریفه " انا لله و انا الیه راجعون " بدان اشاره شده است ،  
 رسیده بود .

#### شخصیت اول یا نخستین مرحله از مراحل

##### علمی و عرفانی مولوی

خاندان مولوی و مهد تربیت و نشو و نما او چنان گه  
 اشاره گردید خاندان علمی و عرفانی بود ، مولوی از آغاز  
 کودکی در خدمت پدر و بعد از آن در محضر مشایخ و استادان دیگر  
 ، و مدتی نیز در دمشق که در آن روزگار مجمع اکابر علما و عرفا  
 و زهاد و عباد بوده است به تحصیل علوم و معارف معمول زمان  
 خود اشتغال داشت ، چندان که در موقع وفات پدرش گه  
 حدود بیست و پنج سال از عمر او می گذشت از

شخصیت مولانا از دیدگاه بزرگواران :

۱. استاد بزرگ اندیشه ها :

ایشان شخصیت مولوی را سه گونه بمشرح زیر تقسیم کرده است :  
 مولوی سه شخصیت ممتاز بود ، مقصودش سه شخصیت طولی است نه  
 عرضی ، یعنی سه مرحله بزرگ علمی و عرفانی را که خود او از آنها  
 به خامی و پختگی و سوختگی عبارت کرده است طی کرد تا به آخرین  
 مدارج ممکن کمال بشری که مرتبه اولیای خامی خدا است واصل گردید .  
 هر چند که این ابیات را شاید بسیار شنیده باشید و خوانده  
 باشید اما باز تکرار می شود زیرا که :  
 بر طولان این مکرر کردن است      نزد من عمر مکرر بردن است  
 شمع از برق مکرر بر شود      خاک از تاب مکرر زر شود  
 مولوی در خصوص تبدل احوال و نشو و ارتقا که بعضی آنرا تناسخ  
 تکوینی و و تناسخ ملکی گفته اند می گوید :

علوم متداول زمان خود شامل ادبیات و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر قرآن و قصی و تواریخ اسلامی و اصول عقاید و کلام و فلسفه و بالجمله در اکثر فنون عقلی و نقلی سرمایه کافی اندوخته و مخصوصا در فقاہت به مرتبه اجتهاد و اهلیت فتوی رسیده بود و بدین سبب است که نام و ترجمه حال او را در کتب طبقات حنفیه جزو فقها و مفتیان ضبط کرده‌اند .

این مرحله از عمر که از کودکی تا بیست و پنج سالگی است شخصیت اول مولوی بود که در آن شخصیت ، فقهی متشرع و حکیمی دانشمند و ملتزم بامور شرعی شمرده می شده و بقول خودش " سجادم نشین با وقاری بود " .

#### شخصیت دوم یا دومین مرحله

از مراحل علمی و عرفانی مولوی

شخصیت دوم مولانا از بیست و پنج سالگی است تا سی و نه سالگی مقارن سال ۶۴۲ هـ / ق که ملاقات او با شمس الدین تبریزی اتفاق افتاد .

در آن مدت که حدود ۱۴ سال می شد مولوی توسط سید برهان - الدین ترمذی ( متوفی ۶۳۸ ) که از مریدان و اصحاب برگزیده پدرش سلطان العلماء بها الدین ولد بوده است داخل رشته تصوف و وادی سیر و سلوک گردید مدت نه سال در تحت تعلیم و تربیت مستقیم سید - برهان الدین ، و بعد از وفات وی هم مدت پنج سال به تنهایی بانهایت شوق و علاقه مندی سرگرم ریاضت و طی کردن مراحل سیر و سلوک بود .

مولوی که در همان احوال که به ریاضت و عبادت پیمودن مراحل طریقت اشتغال داشت ، باز از تتبع و مطالعه کتب و تکمیل

معلومات عقلی و نقلی غافل نمی نشست ، و بالجمله چندان در علم و عرفان پیش رفت که به مقام پیشوائی و رهبری سالکان و ارباب طریقت نیز رسید و روی هم رفته جامع علوم و معارف ظاهر و باطن گردید . بطوری که همه فقها و علمای ظاهراز حوزه درس و مواظ کرم و گویای منبری او فین می‌پرند و هم ارباب طریقت و مستمندان معارف روحانی باطنی از برکت دستگیری و ارشاد و تربیت های قولی و عملی او بهره‌مند می شدند .

#### شخصیت سوم یا سومین مرحله

از مراحل علمی و عرفانی مولوی

شخصیت سوم مولانا از حدود ۶۴۲ شروع می شود که به شمس - الدین محمد تبریزی برخورد و در اثر صحبت و جذب روحانی وی بگلی احوال و عقاید وی دگرگون شد بطوری که هر دو شخصیت طریقتی و شریعتی او مبدل به حقیقت صرف گردید و بجایی رسید که می گفت :

با دو عالم عشق را بیگانگی است

و اندر او هفتاد دو دیوانگی است

آزمودم عقل دور اندیش را

بعد از این دیوانه خواهم خویش را

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی بایسد زدن

سلطان ولد فرزند نامدار مولوی در باره حالت وی پس از

وصول به شمس تبریزی می گوید :

گشت خمار اگر چه زاهد بود

شیخ مفتی ز عشق شاعر شد

جان نوری نخورد جز می نور

به ز خمری که بود زانگور

شخصیت سوم مولانا که صورت نهائی و فعلیت اخیر اوست از ۲۹ سالگی تا ۶۸ سالگی یعنی از ۶۴۲ تا ۶۷۲ که پایان زندگانی اوست ، همچنان با نهایت گرمی و روز افزونی دوام و استمرار داشت و در جنبه عشق و شور و حال به عظامی از توحید رسید که بقول خودش از کفر و ایمان و قهر و لطف بالاتر بود .

زانکه عاشق دردم نقد است مست

لا جرم از کفر و ایمان برتر است

کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست

کوست مغز و کفر دین او را دو پوست

خود طواف آنکه او شه بین بود      فوق قهر و لطف و کفر و دین بود  
ملت عشق از همه دینها جداست      عاشقان را مذهب و ملت خداست  
غیر هفتاد دو ملت کیش او      تخت شاهان تخته بندی پیش او  
سخت پنهانست و پیدا حیرتش      جان سلطانان جان درحسرتش  
مطرب عشق این زند وقت سماع      بندگی و بند خداوندی صداع

در طریقه مولوی و شخصیت نهایی بهترین و کم خطرترین راه برای رسیدن به سر منزل کمال انسانی و مقام انسان کامل همانا عشق است نه عقل و بدین سبب همه جا جنون عشق و شور و حال را بر عقل ترجیح می دهد و می گوید :

عقل سر تیزست لیکن پای سست

ز آنکه دل ویران شده است و تن درست

بحث عقلی گردو مرجان بود

آن نگر باشد که بحث جان بسود

بحث جان اندر مقامی دیگر است

باده جان را قوامی دیگرست (۱)

۲- استر بر مع الزمان نریخته :

ایشان در باره " صورت و سیرت مولانا چنین روایت می کنند :

"مولانا مردی بوده است زرد چهره باریک اندام و لاغر چنانکه روزی به حمام در آمده بود و به چشم ترحم به جسم خود نظر می کرد که قوی ، ضعیف گشته است . فرمود که جمیع عمر از کسی شرمسار نگشتم اما امروز از جسم خود بغایت خجل شدم ، چشمهای او سخت تند و جذاب و پر شور بود آفریده بچشم مبارک او نیارستی نظر کردن از غایت حجت لمعان نور و قوت شور بایستی که همگان از آن لمعان نور چشم دزدیدندی و بزمین نگاه کردند" .

از نظر سیرت و اخلاق مولانا ستوده اهل حقیقت و سرآمد ابنای روزگار بود . با آنهمه علم و دانش هرگز نخوت و کبر عالمانه و بخود بندیهای اقطاب نمی گشت و با کمال فروتنی طالب حق بود .

۳- استر محمد جمفری :

استاد محمد تقی جمفری که سالها درباره " مثنوی معنوی تتبع کرده در مورد شخصیت مولوی چنین می گوید :

"آن قیافه علمی و عرفانی و روحی را که جلال الدین در کتاب مثنوی به ما نشان می دهد ، بطور قطع از چهرهای فوق العاده ایست که قلمرو دانش و معرفت مربوط به اصول عالیه انسان سراغ دارد . وسعت و عمق دیدگاه جلال الدین در حقایق انسانی ، مخصوصاً از نظر

رابطه انسان با ماورای طبیعت در حدی است که گوئی موضوعاتی که در باره این رابطه برای او مطرح می‌گردد ، اقیانوسهای متلاطمی از حقایق و مسائل است ، اگر چه این موضوعات به جهت قرار گرفتن در روی پرده جهان هستی و از دیدگاه انسانها بسیار محدود و ناچیز دیده می‌شود و بهمین جهت نارسائی الفاظ را در نشان دادن آنچه که در ذهن خود راجع به موضوعاتی می‌گذرد ، بارها گوشزد می‌کند (۱) و می‌گوید :

من چو لب گویم لب دریا بود

من چو لا گویم مراد الا بود

ع - عبدالعزیز کولین زمر :

او در این باره چنین اظهار می‌دارد :

" مولانا که پیوسته چهرهای خندان و سخنی دلنشین داشت و به خانواده‌اش مهر می‌ورزید و دائما " در گفته هایش لطیفه ها و نکته ها نهفته بود و همه انسانها را همسر يك طریق و هم قافله يك کاروان و هم توشه يك زاد راه می‌دید ، تفرقه و عدم تفاهم موجود بین انسانها را بس عجیب و بی‌معنی می‌یافت (۲) او با محبت عمیق و اصیل خویش به مردم ، بزرگانی را که در خدمت مردم نبودند دوست

۱ - تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی - استاد محمد تقی -

جعفری مقدمه دفتر اول - جلد اول

۲ - این همه عربده و تندى ناسازى چیست

نه همه همزه و هم قافله و هم زاندند

" کلیات شمس ، ج ۲ : ص ۱۳۸ "

نداشت . يك روز صاحب فخرالدین ، معین الدین پروانه ، جلال الدین - مستوفی ، نور الدین ولد جاجا ، مجدالدین اتابك و گروهی دیگر به زیارت مولانا آمدند . مولانا مدتی دراز با آنان سخن گفت . دستداران واقعی اجازه حضور نیافتند . بزرگان محضر مولانا را ترك کردند . مولانا که گویا دل‌تنگ شده بود ، گفت باید دعا کرد که بزرگان به صالح خلق و کارهای خود مشغول باشند و به اوقات درویشان زحمت ندهند ، تا آن رزق حلال و نور جلال به یاران ما تعلق گیرد . (۱)

روزی سلطان عزالدین با امرا و نواب به زیارت مولانا آمده بودند مولانا اجازه دیدار نداد (۲) روزی دیگر همین سلطان به زیارت مولانا آمده بود ، چنانکه باید مولانا به وی التفات نکرد سلطان به عادت آنزمان از مولانا خواست تا بدو پندی دهد . فرمود که : " چه پندی دهم ، ترا شبانی فرموده‌اند ، گرگی می‌کسی ، پاسبانت فرموده‌اند ، دزدی می‌کسی ، رحمانت سلطان کرد ، به سخن شیطان کار می‌کسی . همانا که سلطان گریان بیرون آمد . . . (۳)

سلطان رکن الدین پنج همیان زر برای مولانا ارسال کرده بود دستور داد بیرون ریزند تا هر که خواهد بر گیرد (۴) یکبار پروانه از مولانا التماس کرد تا او را پندی دهد . مولانا مدتی در اندیشه

۱ - مناقب العارفين ، ج ۱ ، ص ۱۳۳ تا ۱۳۵

۲ - پیشین ، ص ۲۵۴

۳ - پیشین ، ص ۴۴۴ / ۴۴۲

۴ - در مناقب العارفين ص ۳۸۹

فرو رفت و سپس سر بر آورد و گفت :

معین الدین ! شنیدم که قرآن آموختهای .

گفت : آری .

گفت : شنیدم که جامع الاصول احادیث را پیش شیخ صدرالدین

خوانده‌ای .

گفت : بلی

گفت : چون سخن خدا و رسول را می‌خوانی و چنانکه شایسته است ،

بحث می‌کسی و می‌دانی . از آن کلمات پند نمی‌پذیری ، از من

چگونه پند خواهی شنید و به کار خواهی بست ؟ ( ۱ ) -

به نظر مولانا نام امیری ، وزیری پادشاهی در باطن مرگ و درد و

احتضار است . انسان باید بنده باشد و روی زمین چون سندی رهوار

راه بسپرد نه چون جنازه‌ای که بر دوشش نهند و راهش ببرند .

او پادشاهی را که هوای ایمنی خلق در سر ندارد و برعکس در صدد

پایدار نگاه داشتن سلطنت است ، به خر آسی مانند می‌کند که قصد

خلای خویش دارد و می‌خواهد خود را از ضربه شلاق برهاند . هدفش این

نیست که آبی بکشد یا روغن کجندی تهیه کند . اما این حکیم بزرگ

مسئولیت را به گردن يك طرف بار نمی‌کند و می‌گوید :

" لایق گله بود هم سائقش " . مولانا که پادشاهان و امیران را بدانسان

می‌بیند و تحلیل می‌کند با سخنانی دیگر احساس دردناک خود را از

این همه خواری بیان می‌دارد : ( ۲ )

۱ - مناقب العارفین می ۱۶۵

۲ - گولپینارلی ، می ۲۵۶

" از بی طاق و طرم خواری کشند

بر امید عز در خواری خوشند "

می‌گوید :

بس کن ای دون همت کوتاه بنان

تا کیت باشد حیات جان به نان ؟

زان ندادی میوه ای مانند بید

کاب روبردی بی نان سفید

و با این بیان ، عزت نفس عمیق و سعه صدر بیکران خود را

به اثبات می‌رساند و خصوصیات ژرف انسانی خویش را به آیندگان

ابلاغ می‌کند ابیات زیر عقاید وی را روشن تر بیان می‌کند :

خالك پاك لیسى و دیوارشان بهتر از عام و زر و گزارشان

بنده يك مرد روشن دل شوی به که بر فرق سر شاهان روی ا

مولانا ، " فیه مافیه " را با این حدیث آغاز می‌کند :

" شر العلما من زار الامرا و خیر الامرا من زار العلما نعم الامیر

علی باب العقیر و بش الفقیر علی باب الامیر " ۲

این نیز خصوصیات استوار انسانی او را آشکارتر می‌کند .

۱ - مثنوی ، دوم .

۲ - بدترین دانشمندان آنان هستند که به دیدار امیران روند

و بهترین امیران آنان هستند که به زیارت دانشمندان شتابند .

امیری که به در فقیران رود ، بهترین امیر است و بدترین فقرا

فقیری است که درگاه امیران را ملتزم کند .

## معاصران مولانا

صدر الدین ، اوحد الدین کرمانی ، حاجی بکناشس ،  
فخر الدین عراقی ، بهالدین قانعی ، سراج الدین اُرموی ، قطب -  
الدین شیرازی ، نجم الدین دایه ، خواجه هماد الدین تبریزی ،  
صفی الدین هندی ، حاجی مبارک حیدری ، شیخ بابامرندی و یونس امره  
صدر الدین :

وی از بزرگترین عالم و شیخ معاصر مولانا در قونیه بسود .  
او شیخ طریقت اکبریه بود و چون پسر خوانده محیی الدین بن عربی  
مشهور به " شیخ اکبر " و شارح آثار او بود ، " شیخ کبیر " خوانده  
می شد . او دارای خانقاه مجلی بسود و از جانب حکومت درآمد  
سرشاری داشت .

## اوحد الدین کرمانی :

از مریدان رکن الدین سجاسی بوده و با محیی الدین عربی  
دیدار کرده است . محیی الدین در فتوحات مکیه از سخن وی  
یاد می کند .

## حاجی بکناشس :

بابا بکناشس خلیفه خامی بابا اسحاق که به بابا رسول الله  
شهرت دارد ، از معاصران مولانا است . وی به تمام معنی کلمه اشاعه  
دهنده و داعی عقاید باطنی بود و از حیث مشرب کاملاً نقطه مقابل  
مولانا بود .

## فخر الدین عراقی :

وی مدتی دراز همراه قلندران به گشت و گذار مشغول بوده ،  
سرانجام به بهالدین زکریای مولتانی انتساب جست و پس از مرگ

## جانشین وی گشت .

## بها الدین قانعی :

قانعی طوسی نیز از افرادی است که در حمله مغول به ،  
آنا طولی آمده بود . وی مداحی برای علاء الدین کیقباد و غیاث -  
الدین کیخسرو ساخته است . کتابی به نام سلجوقنامه دارد و علاوه  
بر آن کتاب " کلیله و دمنه " را هم به نظم در آورده است .  
سراج الدین اُرموی :

وی در مدرسه نظامیه بغداد تحصیل کرده است . او تالیفاتی  
در اصول فقه و منطق دارد . " مطالع الانوار " او که قطب الدین -  
رازی شرح کرده است ، مشهور است .

## قطب الدین شیرازی :

قطب الدین محمود بن مسعود در خراسان به تحصیل طب اشتغال  
داشت و با خواجه نصیر الدین طوسی دیدار کرده بود . او مدتی در  
رصد خانه مراغه فعالیت داشت .

## نجم الدین دایه :

نجم الدین ابوبکر عبد اله بن محمد رازی ، از خلفای نجم -  
الدین کبری بود . وی کتابی به نام " مرصاد العباد " تالیف کرده  
است که یکی از بهترین نمونه های نثر صوفیانه فارسی است .

## خواجه هماد الدین تبریزی :

او اهل تبریز است نزد خواجه نصیر الدین طوسی تحصیل کرده  
و به دیدار سعدی نائل آمده است . و هر بسیار متکمن بود و به  
مولانا علاقه زیاد داشت .



صفی الدین هندی

وی از هندوستان به یمن رفت و از آنجا به حجاز و سپس به مصر سفر کرد و سرانجام به آنا طولی آمد و از محضر قاضی سراج - الدین کسب فیضی کرد و بعد در مدارس آنا بکیه و ظاهریه در شام به تدریس پرداخت .

حاجی مبارک حیدری :

وی حیدریه طریقتی بود که از ملامتیه و قلندریه نشأت گرفته بود و به علت انتساب به قطب الدین حیدر ، حیدری نامیده می شد . این گروه شیعی - باطنی در قرنهای هفتم و هشتم در آناتولی و سوریه و مصر توسعه زیادی یافته بود و در آن سرزمین ها برای آنان خانقاههای زیادی ساخته بودند .

شیخ بابا مرندی :

او نفوذ زیادی بر سلطان رکن الدین قلیچ ارسلان داشته است . " در رساله الفتوه " فارسی شیخ شهاب الدین سهروردی ، شیخ بابا - خلیل المریدی ، با اوصاف " شیخ المحققین و سلطان المحققین " ستایش شده است .

یونسی آثره :

یونسی امره شاعر بزرگ ترك نیز معاصر مولاناست . زندگی او آمیخته به افسانه است و در ولایت نامه بکناشی و پاره دیگر از ماخذ انعکاس یافته است . او در بیشتر اشعارش خود را از پیروان طائفَةُ بابا معرفی می کند .

طائفَةُ بابا از خلفای براق باباست که در سال ۷۰۷ هـ / ۱۳۰۷ م

در گیلان به قتل رسید . یونسی در اشعار خود مولانا را به شدت مورد

احترام قرار داده است . ( ۱ )

شیخ سعدی و مولانا :

شیخ استاد سعدی شیرازی ( م ۶۹۴ ) با مولانا معاصر بوده و او را در ضمن سفرها با مولانا اتفاق دیدار افتاد . افلاکی روایت می کند :

" ملك شمس الدین هندی که ملكُ شيراز بود رقعهای به خدمت اعذب الكلامالطف الانام شیخ سعدی اصرار کرده و استدعا نموده است که غزلی غریب که محتوی معانی عجیب باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزلی از آن مولانا که در آن ایام به شیراز برده بودند و او بگلی ربوده آن شده بنوشت و آن غزل اینست :

هر نفسی آواز عشق می رسد از چپ و راست

ما به فلك می رویم و عزم تماشاگر است

و در آخر رقعہ اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این نفعات مر او راست از این بهتر غزلی نگفته اند و نیز نخواهد گفتن مرا هوس آنست که به زیارت آن سلطان به دیار روم ، روم و روم را بر خاک پای او بعالم تا معلوم ملك باشد همانا که ملك شمس الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریه ها کرد و به تحسین ها داده مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار به خدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبة الامر شیخ سعدی به قونیه رسیده و به دست بوس آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر

۱ - مولانا جلال الدین ، عبدالباقی گولپینارلی ، پیشین ،

عنایت مردان شده است "

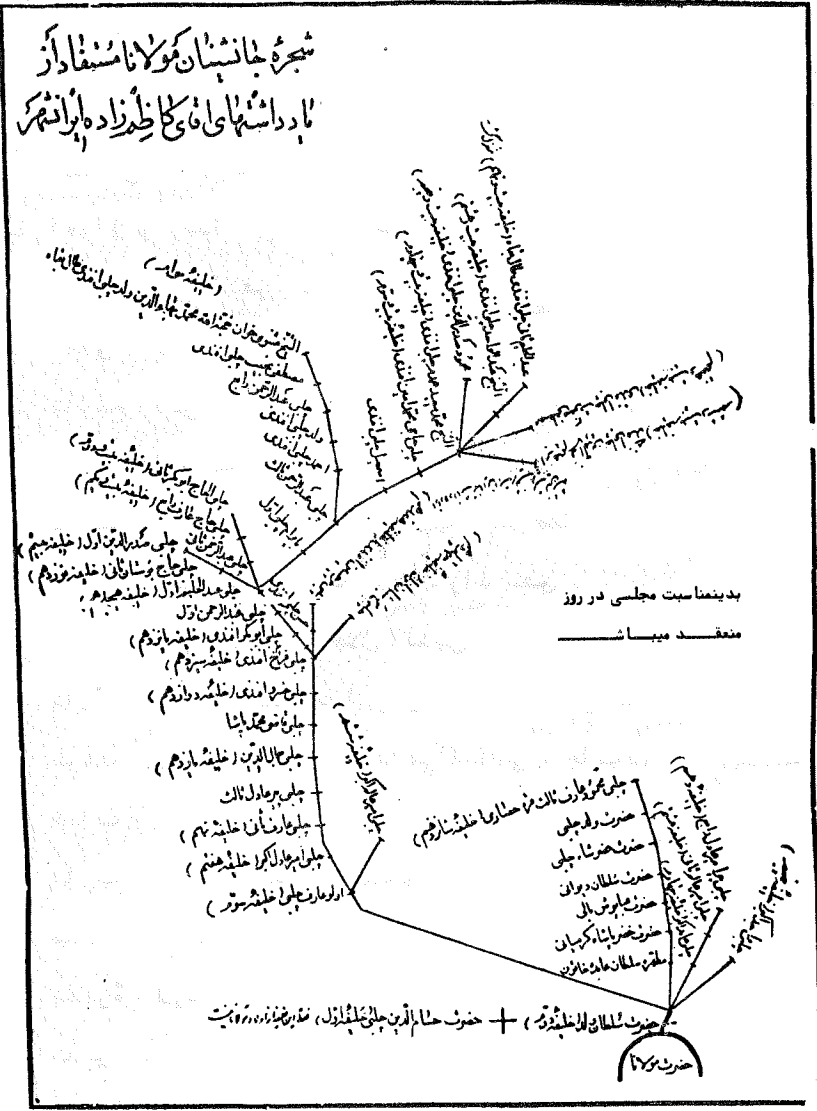
روایت دیگری از مولف عجائب البلدان نقل شده است که سعدی وقتی به قونیه می رسد این مصراع " سر مست اگر در آئی عالم بهم بر آید " گفته است که مصراع دوم را نتوانست بنظم در آورد که در مجلس سماع به خدمت مولانا رسید و اولین سخنی که بر زبان مولانا رسید این بود :

سر مست اگر در آئی عالم بهم بر آید

خاك وجود ما را كرد از عدم بر آید

تا به آخر غزل شیخ سعدی دانست که آنچه مولانا می گوید از غلبه حالست و عقیدت او به صفا باطن وی بیفزود . ( ۱ )

@yehbaghalketab



## کتابنامه

- آشنائی با مولوی ، دکتر غلامرضا سلیم ، انتشارات طوس .
- احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد ، استاد بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ، ۱۳۱۵
- اخلاق ناصری ، خواجه نصیرالدین طوسی .
- تاریخ ادبی ایران ، ادوارد براون ، از سعدی تا جامی ، ترجمه علی اصغر حکمت ، چاپ سوم ، ابن سینا ، ۱۳۵۱
- تاریخ ادبی ایران ، دکتر ذبیح اله صفا ، ج ۳ ، ابن سینا
- تاریخ ادبی ایران ، دکتر وفازاد شفق
- تاریخ ادبی ایران ، جلال الدین همائی
- تاریخ شعرا و ادبیات ایران ، علامه شبلی نعمانی هندی ، ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی ، چاپ دوم دنیای کتاب ، ۱۳۶۳
- تاریخ گزیده ، حمداله مستوفی
- تذکره آتشکده آذر
- تذکره الاولیاء شیخ عطار
- تذکره دولتشاه سمرقندی
- تذکره ریاض العارفین ، رضاقلی خان هدایت
- تذکره مجالس المؤمنین ، قاضی نوراله شوشتری
- تذکره هفت اقلیم ، امین احمد رازی

- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی ، استاد محمدتقی جعفری ، ۱۵ جلد
- جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی تا لیب لسترنج ترجمه محمود عرفان ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷
- خط سوم ، ناصر الدین صاحب الزمانی ، مطبوعات عطاشی ، ۱۳۵۱
- دیباچه‌های بر عرفان مولانا ، دکتر علی مقدم ، مطبوعات عطاشی ، ۱۳۵۴
- دیوان حافظ
- دیوان استاد آیت اله حسن زاده آملی
- دیوان خواجه کرمانی
- دیوان سعدی شیرازی
- دیوان سنایی غزنوی
- دیوان شاه نعمت اله ولی
- دیوان شیخ فریدالدین عطار
- دیوان ماثب تبریزی
- دیوان صفای اصفهانی
- دیوان عبدالواسع جبلی
- دیوان غزلیات شمس ، جلال الدین مولوی
- دیوان فخرالدین عراقی
- دیوان وحشی بافقی
- دیوان هفت اصفهانی

- زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی ، فریدون بن احمد سبهارا ، اقبال
- فرلیات شورا نگیز شمس ، به کوشش فریدون کار کتابفروشی فروغی ، تهران ۱۳۴۳
- فيه مافيه ، مولوی
- قرآن مجید
- کتابنامه مولوی گرد آورنده : ماندانا ، صدیق بهزادی ، موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی مرکز خدمات کتابداری ، تهران : ۱۳۵۱ .
- کتابشناسی ملی ، انتشارات ایران در سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۶ ، ۱۳۴۹ ، تهران ، کتابخانه ملی ، ۱۳۴۳ - ۱۳۵۰ .
- گزیده غزلیات شمس ، مولانا جلال الدین محمد بلخی ، به کوشش محمدرضا شفیع کدکنی . انتشارات جیبی ، تهران ۱۳۵۴ .
- گنج سخن ، دکتر ذبیح اله صفا ، ج ۱ ، ابن سینا ، ۱۳۳۹
- مثنوی جلال الدین محمد بلخی ، دکتر محمد استعلامی ، کتابفروش زوار ، چاپ اول ۱۳۶۰
- مثنوی معنوی ، مولوی
- مقالات شمس تبریزی
- مناقب العارفین ، شمس الدین احمد افلاکی ، تصحیح نخستین یازجی انتشارات انجمن ترک ، ج ۱ و ۲
- مولوی نامه ، مولوی چه می گوید جلال الدین هاشمی ، انتشارات

- مولانا جلال الدین ... عبدالباقی گولبینارلی . ترجمه دکتر توفیق سبحانی ، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران ۱۳۶۴ .
- نفحات الانس ، جامی
- ولدنامه ، بها الدین سلطان ولد ، تصحیح جلال الدین هاشمی .

## نام اشخاص

:

آخوند زاده، میرزا فتحعلی: ۱۷

آذر لطفعلی بن آقاخان: ۱۷

آیتا... استاد حسن حسن زاده آملی: ۶۲

الف:

ابواسحاق، ابراهیم غزنوی: ۱۲۲

ابوبکر، سله باف: ۹۴

ابوسعید ابی الخیر: ۱۱۴

ابن بطوطه: ۹۹

ابن سینا: ۱۸

ابن العدیم، کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد: ۸۶، ۸۷

احمد بن الوصال: ۲۲

احمد رمزی آق بیورک: ۲۸

احمد غزالی: ۷۲

ادوارد براون: ۱۹۴

استعلامی، محمد: ۲۱

افشار، ایرج: ۲۹

افلاطون: ۳۱، ۳۵

افلاکی: ۱۳، ۱۶، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۱۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸

۱۹۱، ۱۳۶

اقبال: ۱۹

الولک الظاهر: ۸۷

امین احمد رازی: ۱۹۴

امین احمد بن احمد: ۱۸

امیر شمس الدین چلمی: ۱۴

انجوی شیرازی: ۲۷

انوار، امیر محمود: ۶۳

انوری: ۱۶۵

## فهرست اعلام:

— فهرست اشخاص

— فهرست کتاب

— فهرست اماکن

@yehbaghalketab

اوحدالدین کرمانی: ۱۶۹، ۹۴

اوانس، اوانسیان: ۲۶، ۲۵، ۲۱

اولو عارف چلبی: ۱۶، ۱۴

اویس، قرنی: ۱۱۵

ب:

بایزید بسطامی لا: ۱۴۹

برهان الدین ابوالحسن بلخی: ۸۷

برهان الدین احمد بن علی اصول سفلی: ۸۷

برهان الدین محقق ترمذی: ۱۸۵، ۱۳۹، ۱۳۸، ۹۳، ۸۹، ۸۸، ۸۳

بغدادی، اسماعیل بن محمد امین: ۲۰

بهاء الدین بحری: ۱۶۶

بهاء الدین زکریای مولتانى: ۱۸۸

بهاء الدین قانعى: ۱۸۹، ۱۸۸

بهاء الدین محمد بن جلال الدین محمد: ۱۹

بهاء ولد: ۹۶، ۹۲، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۳، ۷۲، ۸

بهروز، اکبر: ۲۵

پ:

پورجوادی، نصر: ۲۱

ت:

تبریزی، صائب: ۶۱

تبریزی، ملکداد: ۱۴۹

تحسین یازجی: ۱۸، ۱۶

تولستوی، کنت لئون: ۱۲۳

ج:

جامی عبدالرحمن ابن احمد: ۹۳، ۸۱، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴

جالینوس: ۳۱، ۳۰

جاویدان: ۱۸

جعفری، محمد تقی: ۱۸۴، ۱۸۳

جلال الدین حسن: ۹۳

جلال الدین سویدون: ۱۴

جلال الدین قرطابی: ۱۱۵

جلال الدین محمد بن حسین البلیغی ثم الرومی: ۲۱

جلال الدین مستوفی: ۱۸۵

جلال الدین همایی: ۱۸۴، ۱۷۸، ۱۲۶، ۹۱، ۳۲، ۲۶، ۲۵، ۱۹، ۱۸

جمال زاده، محمد علی: ۱۹۷

جنید: ۱۱۴

جواد فاضل: ۱۸

ح:

حاجی یکتاش: ۱۸۸

حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدا...: ۲۰

حاجی مبارک حیدری: ۱۹۰، ۱۸۸

حافظ: ۱۳۱، ۴، ۳۲

حبیب السیر: ۱۸

حسام الدین سلطان واجد چلبی: ۱۶۵، ۱۴۵، ۱۴، ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۳، ۱۴

حسین بن احمد خطیبی: ۷۲

حمد... مستوفی: ۱۹۴

حکمت، علی اصغر: ۱۹

خ:

خواجوی کرمانی: ۵۴

- خواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی: ۷۸  
 خواجه عصمتا... بخارائی: ۵۷  
 خواجه نصیر طوسی: ۱۳۰، ۱۸۹، ۱۹۴  
 خواجه وزیر هولاکو: ۱۳۰  
 خواجه هماد الدین تبریزی: ۱۸۸  
 خوانساری، محمد: ۲۰  
 خواندمیر: ۱۸  
 خیالی بخاری: ۱۷، ۵۵  
 خیام: ۱۹  
 خیامپور، عبدالرسول: ۲۹  
 د:  
 دشتی، علی: ۸، ۲۶، ۴۸  
 ر:  
 رازی: ۱۸  
 رضازاده شفق: ۱۹۴، ۱۲۴  
 رضاقلی خان هدایت: ۱۹۴  
 رضی‌الدین نیشابوری: ۷۲  
 رضانی، محمد: ۲۴  
 ریحانه‌الادب فی تراجم المعروفین: ۱۹  
 س:  
 ستارزاده، عصمت: ۲۵  
 سپهسالار: ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۹۴، ۱۱۸، ۱۲۷  
 سراج‌الدین ارموی: ۱۸۸، ۱۸۹  
 سعدی: ۳۲، ۵۹، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲  
 سلطان عزالدین: ۱۸۵

- سلطان محمد: ۷۴  
 سلطان ولد: ۱۴، ۱۹، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵  
 ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۱  
 سلیم، غلامرضا: ۱۹  
 سلیمی، علی‌اکبر: ۱۸  
 سنایی: ۷۱، ۷۱، ۱۲۲  
 سهروردی، شهاب‌الدین: ۷۷، ۱۹۰، ۱۲۳، ۱۶۵  
 ش:  
 شبلی نعمانی: ۱۹  
 شرف‌الدین یالتقیا: ۱۴  
 شفا، شجاع‌الدین: ۲۹  
 شفیعی کدکنی، محمدرضا: ۱۱۲  
 شمس: ص ۸، ۸، ۱۵، ۴۴، ۷۰، ۸۸، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۶۰، ۶۱  
 ۶۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷  
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶  
 شمیرالدین احمد بن اخی ناطور: ۱۷  
 شمس‌الدین عابد چلبی: ۱۴  
 شهاب‌الدین النجفی المرعشی: ۲۰  
 شیخ بهایی: ۵۵  
 شیخ خانقاه ضیاء‌الدین وزیر: ۱۴۴  
 شیخ رکن‌الدین سنجابی: ۹۸، ۱۸۵  
 شیخ صدرا الدین: ۱۵۲  
 شیخ عطار: ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۸۲  
 شهیدی، جعفر: ۱۷، ۲۰  
 شیرازی، محمدرضا: ۲۲

ص:

صاحب الزماني، ناصرالدين: ۱۹، ۱۳۳، ۱۹۵،

صاحب فخرالدين: ۱۸۵

صادق: ۱۹

صديق بهزادي، ماندانا: ۲۹

صفا، ذبيح...: ۱۹، ۲۰، ۹۱، ۱۹۱

صفي الدين هندي: ۱۸۸، ۱۹۰

صلاح الدين زرکوب: ۱۹، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۹

صلاح الدين عابد چلبی: ۱۴، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۵۰

صورتگر، لطفعلی: ۲۶

ط:

طابdq بابا: ۱۹۰

ظ:

ظهیر: ۱۸۵

ع:

عاملي، شيخ بهاءالدين: ۵۵، ۵۷

عباسي، محمد: ۱۹

عبدالعزيز، صاحب جواهر: ۲۲

عبدالفتاح: ۲۵

عبدالواسع جبلی: ۵۴

عبید زاکانی: ۱۳۱

علاءالدين چلبی: ۱۱۹

علاءالدين کيقباد: ۱۸۹

علاءالدين، محمد: ۷۶

علم الدين قيصر: ۱۵۹

علمي، محمد علی: ۱۹، ۲۲

علی: ۱۸

علیقليان، علیرضا: ۵۲

علی شیرنوائی: ۱۹

غ:

غیاثالدين کيخسرو: ۱۸۹

غیاثالدين هماملالدين: ۱۹

ف:

فاضل زاده، بديع: ۲۲

فخرالدين رازی: ۷۳، ۷۴، ۷۵

فخرالدين سیواسی: ۱۶۶

فخرالدين عراقی: ۶۰، ۱۸۸

فروزانفر، محمد حسن بديع الزمان: ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۱۸۳، ۱۹۴

فریدون: ۱۸

فریدون بن احمد سپهسالار: ۸۰

فریدون کار: ۱۰۳

فریدون نافذبک: ۲۸

فضل... گراگانی: ۲۷

ق:

قاضي ابوالحسن محمدبن يحيى بن خشاب: ۸۶

قاضي نورالدين شوستري: ۱۹۴

قطبالدين رازی: ۱۹۹

قطبالدين شیرازی: ۱۹۸

ک:

کمالالدين، حسين خوارزمي: ۷۴



گ:

گولپینارلی، عبدالباقی: ۱۴، ۲۰، ۷۹، ۱۶۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۶

م:

مجدالدین اتابک: ۱۸۵

مجدالدین بغدادی: ۷۴

مجدالدین فریدون بن احمد: ۱۳، ۱۸

محبوب، محمدجعفر: ۲۶، ۲۷

محمدالهی بخش خان فیض آبادی: ۲۱

محمد بهاء الدین: ۱۵

محمد تقی فخر داعی گیلانی: ۱۹، ۱۹۴

محمد رحیم، علاالدوله: ۲۱

محمد علی الروضاتی الاصفهانی: ۲۱

محمد نذیر: ۲۵

محمی الدین عبدالقادر: ۹۷

محمی الدین بن العربی: ۸۹، ۱۸۸

مدرس رضوی: ۱۲۳

مدرس، محمد علی: ۱۹

مردی، بابا: ۱۸۸، ۱۹۰

مشار، خانبابا: ۲۹

مشتاقی، عبدالرحیم: ۲۲

مصفا، مظاهر: ۱۹

مطهری، شهید آیما: ۴۸، ...

معرفت، محمدتقی: ۲۲

معین الدین پروانه: ۱۸۵، ۱۸۶

مقدم، علی: ۳۰، ۹۱، ۱۹۵

ملاحسین، کاشفی: ۲۳

مولوی، جلال الدین محمد: ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸

۱۵۰، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲

۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴

۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱

میرخانی، حسن: ۲۲

میرزا احمد مهدی: ۲۷

میرزا احمد هاشم خوانساری: ۲۸

نجم الدین دایه: ۱۸۸

نجم الدین کبری: ۱۸۹

نشاط اصفهانی: ۵۵

نفیسی، سعید: ۱۳

نورالدین محمود بن زسکی: ۸۶

نورالدین ولد جاجا: ۱۸۵

نوری، نظام الدین: ۴۸، ۵۰، ۵۱

نیکلسون، رینولد: ۲۲

وحشی بافقی: ۵۹

ولد چلبی ایزبوداق: ۲۸

هاتف اصفهانی: ۵۳، ۵۹

هادی بن مهدی سبزواری: ۲۴

هدایت، رضاقلی بن محمد هادی: ۲۰

یونس امره: ۱۸۸، ۱۹۰

نام کتب

- آتشکده آذر: ۱۷  
 اخلاق ناصری: ۱۹۴، ۱۳۱  
 اسرار نامه: ۸۲  
 انتها نامه: ۱۳  
 تاریخ ادبیات: ۱۸  
 تذکره الاولیاء: ۱۹۴  
 تذکره دولت شاه سمرقندی: ۱۹۴  
 جواهر الاسرار: ۷۴  
 حقیقه الحقیقه: ۷۱  
 خط سوم: ۱۹۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۹  
 دیوان استاد آیتا... حسن حسن زاده آملی: ۱۹۵  
 دیوان حافظ: ۱۹۵  
 دیوان خواجوی کرمانی: ۱۹۵  
 دیوان سعدی شیرازی: ۱۹۵  
 دیوان سنایی غزنوی: ۱۹۵  
 دیوان شاه نعمت... ولی: ۱۹۵  
 دیوان صائب تبریزی: ۱۹۵  
 دیوان صفای اصفهانی: ۱۹۵  
 دیوان عبدالواسع جبلی: ۱۹۵  
 دیوان غزلیات شمس: ۱۹۵  
 دیوان غزلیات عراقی: ۱۹۵، ۳۳  
 دیوان غزلیات عطار: ۱۹۵، ۳۳  
 دیوان کبیر: ۱۳، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۶۹  
 دیوان وحشی بافقی: ۱۹۵  
 دیوان هاتف اصفهانی: ۱۹۵  
 رباب نامه معارف: ۱۳  
 رساله سپهسالار: ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۷۷

- روصنات الجنات: ۷۴، ۷۹  
 ریاض العارفين: ۲۰، ۱۹۴  
 سلجوقنامه: ۱۸۹  
 فيه ما فيه: ۱۳، ۲۸، ۶۹، ۱۸۷  
 گنج سخن: ۱۹، ۱۹۶  
 مثنوی معنوی: ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۷۰، ۷۲، ۱۹۵  
 مجالس النفاثس: ۱۵۴  
 مجالس سبعة: ۱۳، ۲۸، ۶۹  
 مجمع الفصحا: ۱۹  
 مرصاد العباد: ۱۸۹  
 مرغوب القلوب: ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷  
 مطالع الانوار: ۱۸۹  
 معارف: ۱۵  
 مقالات: ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷  
 مکاتیب: ۶۹  
 مکتوبات: ۱۳، ۲۸  
 مناقب العارفين: ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۹۳، ۱۰۶  
 مولوی نامه: ۳۲، ۹۱، ۱۹۶  
 نفحات الانس: ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۹۶  
 ولدنامه: ۱۹، ۷۳، ۱۱۰، ۱۹۶  
 هفت اقلیم: ۱۹، ۱۹۴

نام اناکن

- ارمیه: ۱۴۳
- بغداد: ۱۳۰، ۷۶
- پاخ: ۷۲
- جیحون: ۱۱
- خراسانگ: ۱۹۵، ۷۸
- دمشق: ۱۳۹، ۱۱۳، ۱۱۰، ۷۲، ۸۸
- روم: ۱۹۱
- زُرکویان: ۱۳۹
- سوریه: ۱۹۰
- قوزنیه: ۱۴۳
- قونیه: ۱۹۱، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۳۹، ۱۳۰، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۰
- فهبستان: ۱۳۰
- گیلان: ۱۹۰
- مسکو: ۱۲۳
- مصر: ۱۹۰
- نیشابور: ۸۲
- یازنا یا بولیان: ۱۲۳